برآمد ترک [illegible] از خاور جهان آشوب و غارتگر | یغما برد و [illegible]

هنگام صبح لب بگشود و در دیده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] رفت [illegible] | چو [illegible] نگار [illegible] پسند [illegible]

سرو [illegible] برخاست [illegible] | چو [illegible] بند [illegible] شوق [illegible]

[illegible] | شود [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] | [illegible] پسند [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | میان [illegible]

[illegible] | که با [illegible]

پریشان گیسوی [illegible] | [illegible]

میان سبزه [illegible] | عیان [illegible]

[illegible]

بپاسخ تا برو بر کفش [illegible] چمن گیرد | که امروز [illegible] شوق [illegible]

[illegible] امروز [illegible] | [illegible] خلافت کرده [illegible]

شهنشه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] الدین [illegible]

ز نقش [illegible] | [illegible]

ز هر مقصود [illegible] از وجود آدم و حوا | غرض ذات همایون تو [illegible] جهانها

[illegible] | کتاب آفرینش را بنام [illegible]

[illegible] بسته بود آدم [illegible] | [illegible] تاج [illegible]

شد از دولت تو دین خدا [illegible] — شکسته رزم بازوی تو مر لات و عزی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چو [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

که چه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

که چون عزم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

به نقش شمع [illegible] — [illegible]

عیان [illegible] شمع تو [illegible] — نهان [illegible]

اگر جسم خداوندی [illegible] — چو [illegible]

ز برق ذو الفقار هیبت [illegible] — [illegible]

ز خاک آستان [illegible] — [illegible]

ز افعال و صفات و ذات [illegible] — [illegible]

به هر کس غیر تو نام امام [illegible] — که بر کوس [illegible] خطاب ربّنا الاعلی

[illegible] — چنان [illegible]

در مناجات

بار الها به مدح [illegible] — [illegible]

چه خیزد از من و مدح من که [illegible] / به مدح تو فرازد عرش و کرسی از ازل کالا

کلام الله مدح تو و جبرئیل [illegible] رفیع / همی تا [illegible] و مداح ذات خالق دانا

به [illegible] احمد مطلب / که دانند دوست و دشمن چه در دنیا چه در عقبی

[illegible] / امام پیشوا و مقتدا و شاه فخر و مولا

[illegible] / خداوندا که [illegible] مهر [illegible] و پس فردا

چه بازار [illegible] قیامت [illegible] تو / متاع [illegible] در [illegible] امروز و این کالا

نه پندارم که فردای قیامت [illegible] کرد / محبان ترا از دوزخ [illegible] غزا

قسم [illegible] تو در روز محشر / غلامان ترا اندیشه از دوزخ بود حاشا

الا [illegible] تا [illegible] شوق [illegible] کرد / ز [illegible] رخ [illegible] روشن دیده بینا

لمن

[illegible] محبان ترا روشن ز رویت دیده [illegible]

[illegible] تا زیبا بود از فرح دیده [illegible]

محمد [illegible] که بود [illegible] آفتاب / ز رنگ [illegible] آب

پیمبر قوت [illegible] حسین / [illegible] خاتم [illegible]

[illegible] که کرد [illegible] / [illegible] رقاب

دری [illegible] که [illegible] / همه [illegible] چرخ اضطراب

سواری که [illegible] همه / ز خورشید [illegible] نورکاب

جوادی که [illegible] کرام / ز جود [illegible] آب

[illegible] که از لطفش آباد گشت / جز [illegible] بود از خشم خراب

زچکاک شهبازِ پرّوشش چرخ — زبوس چون کبوتر بچنگ عقاب
فضا خیمه و دولتش چون وحش — مباداد تا پید بنیش خراب
نگه تا بانی و درگهش عنبرین — ممیّن کو هر کرد هجت انتخاب
سبکبار گیا که مهر تاب بود — باو باز بپوست دُرّ خوشاب
بجوید بی اش کو عطا قرت — زمهر تند حبّاب او در حجاب
گرانست شعار و سبلات و شمار — [illegible] و قدارت نقاب
[illegible] زم شهنشاه و اکابر زاد — [illegible] فطن احتساب
ز رشکش پری زادی محتجب — ز شرمش ملک رازغش احتجاب
زتأثیر این سوز گردون سپهر — دگر باره آمد بعهد شباب
یکی مهد عیش آرایش چرخ — که پیدا شده چشم انجم بخواب
همه ریخته کیوان برسم نثار — ز درج ثوابت گهرهای ناب
بیا خطبه بر چرخ بسیار از — همه حلقه خوانده ز فضل کتاب
بکر بسته بهرام مجمر بدست — همه عود و گرد ز آتشش مذاب
فرو زان زهره باچرخ — بگرد فشش دیر اختر و هم [illegible]
نوروز نده و ناهید رقصان بچنگ — دف و بربط و چنگ و عود و رباب
ستاده عطار لاب بردست — همه [illegible] باقی [illegible]
مه آمیخته [illegible] شیر و شکر — چارراست زان شقره و آفتاب
[illegible] و معطر شمال — رزین کلک فزون رنگ و زان گلاب

بر بزاد کبکان در هوا [illegible] | رسن باز بازیدان شهاب

بعشرت همه روز پیر و جوان | بعیش و طرب روز و شب شیخ و شاب

رخ دوستان لعل زرتاب می | دل دشمنانشان بر آتش کباب

[illegible] در کشیده | تن دشمنان بند [illegible] عجاب

[illegible] و فرخنده اختر شده | چو زینت [illegible] خرم و کامیاب

[illegible] بشوق | زر قمر و پدید شد در [illegible]

[illegible] بزم جهان | زمین برادر [illegible] شاب

بکام دل دوستان جاودان

بنا دو نباد این دعا مستجاب

نسیم و

نسیم آید از [illegible] روح پرور | نسیم از لاله بر چون لبی دلبر

نسیم چو انفاس عیسی خوش | نسیم چو دامان مریم معطر

نسیم همه نفحه مشک [illegible] | نسیم همه [illegible] خمرا [illegible]

نسیم در آن نکهت [illegible] | نسیم از آن [illegible] نفحات معطر

نسیم از آن چپ جان و دم [illegible] | پر از عنبر اشهب و مشک اذفر

چه باد است حیرانم این باد دلکش | که عطر عبیر آرد و بوی عنبر

نسیم بهار است گویا که خیزد | ز گلهای تازه و سنبل تر

[illegible] شبها گلشن غنوده | ز گل کرده بالین و از عنبر بستر

بر انگام او سو و [illegible] دلبند | در آغوش او بود و نسرین و عبهر

غلامی کرده قم ز طرف بستان باغ / نسیمی چنین بخش جانفزا و معطر

نسیمش نسیم جنان بس که دلها / که رضوان ازین بهشت صبا دارد مجمر

نسیمش نسیم بهشت و درود شیدا / ز نقش بهشت تسنیم و ترویج کوثر

که از زهر خلقان کشوده بهشتی / که از نور حق جوهرانش برآورده مجمر

ز نیکوئی حوران ز لعلین غلامان / به میان آن ز روح بخشش معنبر

غلامش ز باغ جنت بیاید / نسیمی چنان دلکش و روح پرور

نسیم بهشت ز باغ الطاف حق / نکو ذات و نیک اختر و نیک محضر

چراغ دل روشن دهان مصطفی / فروغ شبستان ایمان آورده

حمید و ذی‌حسب که دریای فکرش / گران تا گران هست پر ز گوهر

سپهر معالی که بر اوج قدرش / هزاران چو مهر است تابنده اختر

مدار مناقب جهان مکارم / که افلاک عز و شرف را محور

مراد از افاضات الطاف ذاتش / که بیت المراد گشت و دلها مسخر

جوادی که در کف جودش ز خواری / چو خرمن بود زر و خرمن زر

زمینی که بر دلکش ز ایمان حاجات / به پیشش تهی دست منعم حلقه در

ز همتش با چرخ شوکت کشیده / به پیشش از آن چشمه سکندر

از آن در حریم طواف تو باید / که کعبه سعادت سود رکبه

شب و روز گردند آباء علوی / به امید شوق بر گرد این چار مادر

[illegible] / از آن شان نظیر تو فرزند دیگر

بعون مرکب بیرون کشید نگرفت | نکرد آنچه باید به جهان همسر

بهشت را بهر شیخ بر پا شد | نکرد آن که با کفر شمشیر جید

صنوبر چمن سید کاینات و تو شعر | غرض جمع کرد عادات و توجو

جهان با همه چندین تو در یاد او یار | زمین با وقار ترکش و لشکر

کلام تو با رواح رسید لب مقبل | جهان تو با آب حیوان برابر

فنون هنر کرد تحت بر اسلم | جهان سخن خادمات را سخر

رسالت بنا را تو هر لحظه گردد | نگارد ز حمت شما مقرور

که صورت دیگر چنین ندید با سکندر | با آن حسن شمائل و ان لطف پیکر

ملک مقلوم نقش سم تو هر یک | درخشنده به نجوم ز زهره ز رنجم

که در دولت عشق کم کشتگان را | سوی کعبه عکس بادیت رهبر

کلام مهندسه بر بوم بزرگ باغ گرفت | بخت چو صبا باد ... سبز

دو منه پیشه یار را خنده تو بندگان را | یا بخشی این سینه راز لطف بشکر

ز رحمت بیا جانب من نظر کن | که جز جم جیب را می تو رسد و چکر

شکم نداده و جان نداد که شد ارزق | چو خود باد خاک و چون آب آزرد

تو در قربت این جهان با ماه تو پیچیده | شب و روز من کشته ازهم سپید تر

کنون هستو دارم سینه رو در کاری | چو در غم کنه کار در روز محشر

بدل کار جهانش از بس بود دور آب | تا بر بنیاد و چپیچ ستمگر

کنون تم هر ادر حسرتی بشب در دل | کنون تم هو را جز این بشب در سر

کدام دولت تا [illegible] ز تو کام — مرا هست در دین سعادت به [illegible]

چو نشینم به بزم تو آیم دمادم — چو جام غم برهی تو خندم هم [illegible]

چه خود جا ز خشم چرخ جفا جو — چه آرزو زمی من [illegible] چه پرور

بگذر در چه بگذار کار هم — که بو رشش بر و هیچ و کینه هم

ز غربت بجوید وطن شد روانه — بخود در حسم [illegible] رحمت آور

خوشش آن بزم که [illegible] — نهان از حریفان خاصش منظر

تو بر امید گنجت بر از [illegible] — [illegible] درت باب که بسته چاکر

[illegible] — [illegible] شمشیر [illegible]

بخوانیم بر اسم عزلت [illegible] — تو در شعر [illegible] نظم آور

بود نیم دو [illegible] بدل آمد ترا — چه دریم چشم حیوان اخر

هر دولت رسیس هست بار غم کس — که این دوش هست گاهی [illegible]

در این کار گوشم کجا [illegible] — که شوان خلاف قضا و قدر

هنر چه دراز [illegible] لب — که لحتی [illegible] بود بس جمهر

[illegible] من بود مدحت [illegible] — که مدح تو برنامه [illegible] دفتر

ترا هیشه حاجت به مداحی آری — حسن اخلاق [illegible] مدح کمتر

دعا بود از این نظم قصدم که [illegible] — [illegible] از بس [illegible]

نگو بنده عاجز ز نظم است [illegible] — که هر که خود کار [illegible] مضطر

نیم عاجز از نظم [illegible] — تو [illegible] که زبان ندارند باور

غم دوستان انکه ما صد چو داده ام | [illegible] ق پرایه ز زیبای تا سر

دانسته ام که چه کاره ام کرده و دیگر | بیچاره داده و چه به شوهر

بیاشد چو داد داد و شاه پیغمبر آن | که در خامه خود شود و پرده خبر

در اینجا که گوشم که نزدیک دانا | سخن خوش بود مختصر خوشتر خبر

الا تا قسم قدر بود داغ آید | نزدیک و دوری همه [illegible] دور

عجب تو زود تو باده و [illegible] | عدوی تو دور از تو باده و داغ

تو را جاودان عمر و جاوید بخت

مدام خدا نا صبر و بخت یار

کرده ام از کوی یار سپیده عزم سفر | خار ملامت به خاک [illegible]

جوان

اگر که خود را یکان دامن خوبان | هر دو [illegible] نهاده ام روی خوف خطر

خود را عیب جمله بار کرده ام از دو رکاب | فرقت [illegible] یار محنت و تلخ سفر

چون سفینه خویش را بر آب افکنده ام | در غم فرقت جانان درد و کاسه [illegible]

همچنان که وطن جمیع بود انجمن | ور غم [illegible] دوری [illegible]

منم [illegible] | و در ز هم [illegible]

راه سپر عزتم لیک بود قسمتم | چشم تر و کام خشک در سفر [illegible]

با تعب گرم و سرد و صیف و شتا رنج بود | ساخته گاهی به بر سوخته گاهی زحر

گاه ز تف سموم گرم چنان [illegible] | گاه [illegible] چو موم در کف [illegible]

گاه ز باد خنک سرد گزدم [illegible] | ز آتش آهنگران موم [illegible]

چون نیک بخت گم زهم دیده جهیجدم | تا در سر آن آمدم با دیده تر
آب وران قبر کوی خاک محمد بجوان | تشنه در ان ... مرگ در ان رهگذر
دیو ودد ... جوشش ... | من چو ... قطره زن ...
شب چو ... بنشستم از ... | ... من این ... آن ...
... قمر ... | قوح ... وکلات همنفسم تا سحر
همه هم من ... | دیو زمین ... غول زمین در ...
کار زهجران ... دیار | با مژه اشکبار تا سحرم در سهر
بهر من غمزده هر شب درد آمده | پاره دل مانده لخت جگر با خضر
یار من دلفگار آدمی دیوار | دیو آن نابکار بر رگ جان نیشتر

صحبت او جا نکرد روی به غم ... فرا | الفت غم چون جدید ما به شر چون ...
چون ... تن لیک گران ... | ... من زنیم زاست خیر البشر
نیمه کو دیده ام ... سفر دیده ام | کار فرم ... دیده ام تا ازین جانور
روز و شب انیم ... چنین ... | ز ... طالع ... شومی اختر
مملکت پیش ... شهر ... دیار | دیده ام ... دو بار ... گردم گذر
در بدیار ... جلوه ... | ... دادم بکور ...
راغب کالای ... شهریار ... | خطاب ...
دل ... روزم ... | جنت ...
روضه از ... | مرد ... از مردمی در همه عالم سمر

ملک دی کهی تمام زرده پیش کرام | که همه شان پادشاه روح جان و پدر

مایلت مهر روی طالب صدق و صفی | خوشش سخن و گوش لقا خوش حضور [illegible]

با درت یار قریم روز گاسنی شدیم | لذت رخ هم کرده عمر وز دل هم رنگ بر

نجمی تا کهان آه کر شب فنا | ما حیث چکوه لاشی زلزله زیر و زبر

رعشه گرفت ایکه ان خاک که زر موی آتشی | باف تن آمدن فانی و حشر عذر

بس کلک رضا که شب در عرش و قمر | حیث و سجود در کشید خدای سپاهش بر

بس که تا بنال کش نهان زیر خاک | نخچیر کس نیافت دیگر از نهان خبر

منزلش بس سرنگون کشته [illegible] | هیچ جز زاغ و بوم ماتم نوحه گر

دو وش که در کنج غم با همه همدم | تا سحرم بود و با زده دیده شسته سر

گاه حکایت گذر پایم ز راه شب خار | گاه شکایت کنان زانویم از بهر سر

گاه بغفرت که مست تا که ز دین کجست | شب بنشسم تیره تر روز زدم تیر

گاه بحیرت که چرخ چون اسیر تا بکجا | سپر دم کو کبی که شده ام در بدر

ناگهم آمد فرا پیری فرخنده رخ لقا | خاک رهش عقل را آمده کحل بصر

پرتو بدر و جبین بدر شمس ضحی | شمس نه نور خدا چون حضرا اندر حضر

عقل [illegible] از کمال صبح دوم از جلال | [illegible]

گفت که وز [illegible] گفتم از اهل [illegible] | گفت چه دارد [illegible] گفتمش [illegible]

خنده زنان گفت خیز و یک [illegible] | [illegible] گفتمش این [illegible]

گفت [illegible] | گفتمش [illegible] گفت [illegible]

داور گه شهزمان حسن دره فخر جهان   صفدر رعایا تبار سرور والا گهر

داور شیبیم کلاه دولت و دین پناه   شاه ملایک سپاه خسرو انجم حشر

جامع فضل و کرم صاحب سیف و قلم   زینت تیغ و علم زیب کلاه و کمر

مهر مکارم شعاع ماه فضایل فروغ   بحر معالی گهر ابر عطا مستطر

خسرو بهمن حشم بهمن رستم غلام   رستم کسری شکوه کسری جمشید فر

آید از و چون بیان قصه شیخ و ستان   نامه رستم مخوان نام نفس مبر

از تو خرم جهان چون ز صبا گلستان   دولت تو گشته جوان چون شجر از ابر دُر

روضه اجلال را قد تو سرکش نهال   دوحه اقبال را رای تو شیرین ثمر

پایه گاه ترا دوش فلک کمتر گاه   جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر

با

با کف زور آورت کوه گران سنگ کاه   با دل دریا ورت بحر عمان تنگ شمر

روز کمان و کمین روز کر جوش کین   از تف آهن شرار شعله کشد از حجر

هم ز خروش و فغان تیره شود گوش چرخ   هم ز غبار و دخان تیره شود چشم خور

هر شه زنگی نژند صبحه در جانها مباح   چرخ ز گیتی کشد نعره که جانها بدر

تیغ زن خاوری رخش فلک زیر ران   گم کند از بیم جان جاده باختر

تا زنی چون دست و پای معرکه عنان و رکاب   رخش که پوش زیر چتر مرصع زر

تیغ بیا ... ... بدوش   منظر رومی ... ... جیبی بر

هم بعنایت روان دولت و اقبال یک   هم برکابت روان نصرت و فتح و ظفر

خصم تو هر جا کشد ناله این المناص   از همه سو بشنود زمزمه لا وزر

آتش رحمت کند مزرع آمال سبز　　آب حیات کند مرتع آجال زرد

نیزه‌ات اما ... صبح بر ... سبز　　زخم چوگان ... سیم لاله بر ... زرد

باد سر دشمنان در سم یکران تو

از خم چوگان تو گوی صفت لعبه خوار

روم بر ... صبا ... مشتاقان ... گلشن　　عبیر آمیز گردان جیب عنبر بیز کن دامن

تخت ... روی چمن　　مصحف ساز ورقش به آب چشمه روشن

... تن پوش ... حریر ... لاله ...　　بر ... چون شاه ... پیراهن

... لاله ... قصب در پوش ...　　... غنچه ... بند بر گردن

گلاب تازه برانداز ... نرگس　　عبیر تر به پیراهن ... از حقه سوسن

چو رعنا شاهدان سیمبر دامن کشان بگذر　　به اطراف جویبار و صحن باغ و سوی گلشن

ز رعنا غنچه سیراب ... گره بگشا　　... از رخ نقاب افکن

... [illegible] ...　　... لاله ... زیر پیراهن

چمن ... [illegible] ...　　بر ... سبزه ... نسترن

بطرف ... خوب ... دسته ...　　چو ... شیرین کار ... طرف ...

بباید دسته‌ها ... [illegible] ...　　... کار ... [illegible] ...

... برگیر آن گلدسته‌ها ...　　... آن دسته‌ها ... بر سم ...

... [illegible] ...　　که تاج سروری بر سر نهادش قادر ذوالمنن

... پیرایه بند ... کلاه ...　　صدف ... گوهر ... [illegible]

جهان جنبش که چون در جنبش آید بگردانش / بجنبد حق بجنبد کوه چون جنبد زمین

جهان بخش که چون در بارش آید ابر افشانش / شود هر خوشه چون سنبله از دانه صد خرمن

درم ریزد دو دوشش صبح و شام و کف دریا فشانش / یکی چون باد فروردین دگر چون ابر بهمن

نشیند چون به ایوان با تمکین و خاصه و دهر / برآید چون به میدان با سنان و مغفر و جوشن

هم از رنگ سنانش سر کشد بر سپهر افغان / هم از چشم سنانش برکشد شیر فلک شیون

کجا و قدر او صد بیش هست در لطف او / ز قدر جاه و خشم بیرون کشد هر روز صد بیژن

در آن میدان که از گرد سواران گلگشت گیتی / بچشم کینه اندیشان نماید تیره چون گلخن

که زند حمله عذرا ز جم را جانب خوارزم / که از هر چار گوشه حمله چون اژدر دشمن

[illegible] هر کجا جانب کند از دود تیر او / اجل [illegible] ز هر سو برآرد سر ز گلخن

غرض از گردش گردون دون و دوران | شکایتها که شرح آن ز ما افزون [illegible]

شکایت خاصه از جور سپهر گردون آرد | سخن کوته که در جور او دستان ز حد بیرون

الا تا جور و بیداد ستمگران در جهان گردان | همی ریزند صاف و درد می در جام مردان

هر دمی ما به چنین فلک پیوسته در گردش | [illegible]

همه خوشی و عشرت خوش [illegible]

همه [illegible]

دارم از آسمان زنگاری | زخمها بر دل و دیده کاری

با من اکنون فلک چرا کرد است | از جگرخواری و دل‌آزاری

که با وجان او همچو ما | او دست [illegible] زمین بدشواری

گفتم از جور چرخ بی‌هنجار   شاید ار وارهم به همواری

نرم شد استخوانم از کشید   چرخ پا از درشت رفتاری

گفتم از بخت خفته خواهم رفت   عزم بیداریم نگون ساری

صور دو دیم چند گشت و نکرد   زان درین خواب باب بیداری

دوش چون روشنا و خسرو رنگ   سوی آن بست من زنگاری

شب چنان تیره شد که دام رنگ   کو نما ز روزگار من تاری

سوی خلوت سرای طبع شدم   تا بیم از غم مگر سبکباری

دیدم آنجا ندیدم زیرانا   چند وارد هوای معماری

عشم در انجا صبا در شادی   گفت گرده چند داری

تو ز دوستان بگو اکنون دم   همه دزد و بری و دولداری

غیرت گلرخان یغمائی   رشک مه طلعتان فرخاری

ور ز دندان آب چشمه عین   مهر بر لب نه ای ز گفتاری

گر دهی اندر دهان صحوا شکال   لبش از زخنده مبدر ری

غمزه‌ات را نه شوق خونریزی   طره‌ات را نه میل طراری

زلف مشکین نبر افشانده   کرده بر چهره‌های گلناری

سرو بر شان زگردش ایام   از حلی عاطل از حلل عاری

همه شد آن بطرف کشته‌ام   خون شرم از رخنش آن جاری

چه فلاکت که نام ما نبری   چه شد آخر که یاد ما ناری

مشکل کز دام عشق آزادی جستن و رستنی لا گرفتاری
هیچ گر نغز دلبری که رزد داستانها نهان نغز بگذاری
ور کریمی نه سر بلند وجواد که بیدحش سری فرود آری
خود ز در باب طبع و نعمت و شهد هیچ کیش در این زمان یاری
که باو تاج جف بها ز رخ ماه نقاب برداری
سر و رسن گاه که یوسف را نکند هیچکس خریداری
گفتم ای ... جوان کار ... که نه بینند زر و رخساری
کیست زاهد ... لنگر گاه ... بشد با ... سزاواری
جز صاحب ... که در سخن راه داست رتبه ... در سروسالاری

چاکر دوست جان خاقانی بنده ذوق روان عطاری
جگر ز انوری بود افکار آری این انوریست و آن باری
هیچ موسی و معجز قلمش کرده باطل رسوم سحاری
هیچ عیسی و کرشمه از نفسش روح زنده ز لب سخن ساری
سخنش داروئی که می بخشد گاه مستی و گاه هشیاری
از خلق لطیف و خوی حمید مظهر لطف حضرت باری
ز زبان و لب تو گوهر ناب ریزد و خیزد این و آن آری
بحر عمان و ابر نیسان شد در که زائی و که باری
ابلق سرکش سخن داده زیر ران تو تن بر هواری

لب گشودی زدند عطاران — مهر بر نافه‌های تاتاری

باد هر جا برد ز کوی تو خاک — مشک بیزد دکان عطاری

آفرین بر جهان و خامهٔ تو — که درو آنها چه پدید آری

چاره انگشت نقطه ما را — بود انگشت خود نگه داری

در دیگر لطف بر یک صفحه — صد هزاران نگار بنگاری

اب و خامه‌ات پایدار بینم — که فزون باد و باشد یاری

رنگ زرد و دل شکسته که کردم — از جگر ریش و دل افگاری

نه ز کم ظرفی است و کم تابی — نه ز نابردباری و بی‌باری

در حق دانش اهل کمال نیز ی — این سخن زرف نه شماری

خون دل می‌چکد از این نامه — گر بدست آید که پیش آری

گرده جا برد دلم چه مرکب — گر دهش این مجید پرگاری

در دو و دور گردونت بر روان — شرح آن کاتو دامن سپیدی

یا ز دور ز موی بین ابیش — که سپیدم ز دور گون کاری

داده شغل طبابت و زیش — چاکر آن مزاحت بیزاری

من که عار آیدم ز چاپوسی — کنم گر بنا به پاکاری

فلک ار نیاز کرده ناچارم — با فرومایگان به زاری

رسد ز طعنشان بمن کاهی — دل فگاری کهی جگر خواری

ای بر آن سرزمین که خسته دلند — نزاغ و شیر جنگ ...

من و این شغل دون و این شهرکا … با همه حسب خشم بیعاری

چیست سود دم ازین خلق و انا … از عزیزان تحمل خواری

درد هر ض خود از جهان نخواهد … هم مداوا و هم پرستاری

صد ره از غصه من شوم بیمار … تا نگیرند ره ز بیماری

چون شفا یافته که باز او را … چشم پوشی و مرده انگاری

که گمان ز قرار داشت دهر … کار علیمی رسد به بیماری

هم ز بیماریش نباشد سود … جز بهشتی خران پرواری

تا زند خنده برق یمانی … تا کند گریه ابر آذاری

دوستانت بخنده و شادی … دشمنانت بگریه و زاری

حبذا شهری که سالارایت در دری … عدل پرور شهریاری داد گستر داوری

شهری بس جانفزا یکجا هوایش دلکش … شهریاریش دلنوازی و وزیرش جان پروری

شهری در قصر جنان و باغ جنت نسخه … شهریاری لطف و انعام خدا را مظهری

روضه خاکش عبیر و روح پرور نشئه … سروری دروی امیر و عدل پرور سروری

چیست دانی نام شهر و کدام شهریار … لیکن و دریا در زیب و فرها نباشد دیگری

نام آن شهر ب قم فخر البلاد دام القری … کش ستاک آسوده ز آل پیمبر و حیدری

دختری کش داشته دوران نیابد همسری … دختری کش مادر گیتی نزاید خواهری

دختری کا باو اجداد و گوهرش یک یک … تا با آدم یا امامی بوده یا پیغمبری

میش شاه اولیا موسی بن جعفر که هست
کش بود روح القدس چون در که چاکری

ماه بطحی زهره برج نهم که هست
دست حق برقامت پاکش ز عصمت چادری

شهریار انولایت والی آن مملکت
زیبد ار حق گستری آیین شهنشاهی گوهری

خان دارا شان جم فرمان که در آن حسین
آنکه فرزندی نظیر او نزاد از مادری

آنکه اوج قدر انجمش فروزان کوکبی
آسمان مجد را روشن فروزان اختری

آنکه بهر تارک والای او پرداخته
چرخ سبز چون خورشید زرین مغفری

بر عروس دولتش شاطه بخت هست
هر دم از فتح و ظفر بندد دگرگون زیوری

دایه گردون چو آمد شه سپهدارش
داد تا دو شیر داد دولت چون او شوهری

فرش برفرق فرازد بس کو هماش
بر سر انگشت نزد دانه دوش فری

از خم انعام و سرشار نوالش مایه دارد
هر سفالین کاسه دیدیم زرین ساغری

اینکه بینی چرخ ازرق کرده اندر مطبخش
تیره گون و دود دیده بالا رفته یا کتری

تا زند بر دیده اعدای او هر صبح مهر
چون برون آید بهر مشت گیرد نشتری

از کلالیش که شوان حضر چشم شمه
زاده پی عقب طوماری گشوده دفتری

خود به تنها لشکر شکنی هر لشکری را گرچه هست
همرهش ز اقبال و بخت و فتح و نصرت لشکری

امر را تا پاسبان عدل او بیدار کرد
ظلم جوید باد با طره شمه جوید تبری

شهر قم گر شد به حوادث دیده بود
آنچه بیند شکافها ز عشور صرصری

در همه اشهر دیدم بارها بپا شود
کنه و بوار که بر درخت بدرش مدری

از قدوم او درخت پیدایش ورسده
گوئیا از فردوس گشوده بر رویش دری

شد بعهد او چنان آباد کاهل اعتبار
مصر را ده بیشتر خوانند و ده سنجری

پیش زین کز جور ویران بجاش گیتی
خنده اکنون بر هر قیصری بر هر کسری

گرد بر پا بس اساسی نو دران کهنه
داد شش از تف ز حصار تازه زیب و فری

لوحش الله چون حصار آید آن ذات البروج
فرق هر برجی طبیبه ز فرق قد سامری

شوخ چشمان فلک شبها به نظاره ش
از بروج آیند هر یک بیرون آرد سری

باره چون سد اسکندر بگرد قم کشید
لطف حقش یار و در وی تحق چه نکو باوری

عقل چون دید از پی تاریخ اتمامش چه حصین
گفت سد زنیک کرد قم شه اسکندری

ای برایت رشید دولت مهر گردون ذره
آسمان در حکم تو چون مشتری

با کف دریا نوالت هفت دریا قطره
آسمان جلالت هفت گردون چنبری

حال زار من چه پرسی این بس کز در تو
دور ماندستم چه دوران ز فرخ نیلوفری

بوی دود عنبرین من کو از من که چرخ
پیشتر افکند دست چون عود در سوزان مجمری

روزها چندان و شبها عمره این بس دیده ام
زان خبر آن هر یک چند میبودم چون اختری

گر ستود هم حسن اخلاق ترا دانا که شب
از خطام و هیبت چشم بجشکی بازری

فری و مطلب که مدح سرو صفت گشت
روز و شب از شعر و کلک مسیحی بخواهند زری

خلق نیکو هر کی هست آنکه خستم است
کو بجز مدح و ثنای خسن بر نه پذیری

طبع من بحر لیست در که ریزد در کنار
که در دکاه هر جا نادکی عنبری

کی رهین کس شود دریا که گر گیرد ز ابر
قطره آبا دهد واپس درخشانی گوهری

شاد باش و شاد زی لیکن زنده باز
مانده از سلطان ملک سلطان انجمی

من به نیروی تو در میدان نظم اژدهم هیچ دانا ما که با چون انوری کند آوری

هم به امداد نسیم لطف آید بر کنار از چنین بحری سلامت کشتی لنگری

راستی نندیشم از تیغ زبانی کش درست در نیام کام همچون ذوالفقار حیدری

[illegible] هم معجز نعت [illegible] نشمرم خر باد و سر و فسون هر فسونگری

[illegible] چند از حسد با فسون مار و [illegible] تا به چون [illegible] در رشت موسی آوری

مار دهان الف چه گوید اگر [illegible] لاف پیش از پیش چند از کمتر از هر کمتری

[illegible] زبان در کش ره [illegible] [illegible] بار خاطری

تا کند از دور گردش ابدم و برد و درج تاج عزت بر سر [illegible] ذلت بر دری

دوستان [illegible] را هر سر اندر [illegible] [illegible] از زوال و خواری [illegible]

[illegible] خداوندی تو هم [illegible] جهان [illegible] شاه رحمت [illegible]

دل [illegible] تو چون تو دلبر جان نثار تو چون تو جانانی

[illegible] ندانی ز رحمت گوشه [illegible] نشاندن [illegible]

[illegible] در درد عشق تو [illegible]

بنده کالیم جان [illegible] بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان

گر دل [illegible] دارم [illegible] دل در سر جنگ دارم [illegible] جان

[illegible] از سوز عشق [illegible] شوق [illegible] فهم حیران

آخر کار [illegible] [illegible] پیر مغان کشید عنان

چشم بد دور خلوتی دیدم / روشن از نور حق نه از نیران

هر طرف دیدم آتشی کان شب / دید در طور موسی عمران

پیری آنجا به آتش افروزی / با ادب گرد پیر مغبچگان

همه سیمین عذار و گل رخسار / همه شیرین زبان و تنگ دهان

عود و چنگ و نی و دف و بربط / شمع و نقل و گل و مل و ریحان

ساقی ماه روی مشکین موی / مطرب بذله گوی خوش الحان

مغ و مغزاده موبد و دستور / خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی / شدم آنجا به گوشهٔ پنهان

پیر پرسید کیست این گفتند / عاشقی بی قرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب / گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست / ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش / سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی / به زبانی که شرح آن نتوان

این سخن می‌شنیدم از اعضا / همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند / ور به تیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان / وز دهان تو نیم شکرخند

[illegible]

ای پدر پند کم ده از عشقم | که نخواهد شد اهل این فرزند

من ره کوی عافیت دانم | چه کنم کاوفتاده‌ام به کمند

پند آنان دهند خلق ای کاش | که ز عشق تو می‌دهندم پند

درکلیسا به دلبر ترسا | گفتم ای جان به دام تو دربند

ای که دارد به تار زنارت | هر سر موی من جدا پیوند

ره به وحدت نیافتی تا کی | ننگ تثلیث بر یکی تا چند

نام حق یگانه چون شاید | که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت | وز شکرخنده ریخت از لب قند

گر تو از سر وحدت آگاهی | تهمت کافری به ما مپسند

[illegible]

درش چو خم از این آتش | [illegible] اگر شبنم بود چون دریش

گفتمش چند ان که همین پیاله بگیر | ستدم گفت ها زیاده منوش

جرعه در کشیدم و گشتم | فارغ از رنج عقل و زحمت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم | مابقی را همه خطوط و نقوش

ناگهان از صوامع ملکوت | این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

[illegible] سلطنت الشعرا [illegible]
[illegible] تبریز ۱۳۶۵ قمری

چشم دل باز کن که جان بینی | انچه نادیدنی است آن بینی

گر به اقلیم عشق رو آری | همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین به مراد　　گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد　　وآنچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پا گدای آنجا را　　سر ز ملک جهان گران بینی

هم در آن پابرهنه جمعی را　　پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه قومی را　　بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را　　بر دو کون آستین فشان بینی

دل هر ذره که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

هر چه داری اگر به عشق دهی　　کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر به آتش عشق　　عشق را کیمیای جان بینی

از مضیق جهات درگذری　　وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوشت آن شنوی　　وآنچه نادیده چشمت آن بینی

تا به جایی رساندت که یکی　　از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان　　تا به عین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار　　در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جویی و آفتاب بلند　　روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی بینی　　همه عالم مشارق الانوار

کوروش قائد و عصا طلبی	بهر این راه روشن هموار

چشم بگشا بگلستان و ببین	جلوهٔ آب صاف در گل و خار

ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ	لاله و گل نگر درین گلزار

پا به راه طلب نه و در عشق	بهر این راه توشهٔ بردار

شود آسان ز عشق کاری چند	که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغدو والاصال	یار جو بالعشی والابکار

صد رهت لن ترانی ار گویند	باز میدار دیده بر دیدار

تا بجائی رسی که می‌نرسد	پای اوهام و پایهٔ افکار

بار یابی بجائی کانجا	جبرئیل امین ندارد بار

هاتف ارباب معرفت که گهی	مست خوانندشان و گه هشیار

از می و بزم و ساقی و مطرب	وز مغ و دیر و شاهد و زنار

قصد ایشان نهفته اسراریست	که بایما کنند گاه اظهار

پی بری گر برازشان دانی	که همینست سر این اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

بسم الله الرحمن الرحیم

سفر از خود خوان یکره هم تا نکهت جان آرمت | حال شما را و شمال حال گلستان آرمت

اندکی [illegible] تا من بگو | نالم و وزن ناله خود و در فغان آرم

من [illegible] من [illegible] | نالم و وز [illegible] و فغان آرم

شکوه از [illegible] کنی [illegible] | تا نبینی نه برم چهره جوان آرم ترا

ناله بی تاثیر و افغان [illegible] | بر سر مهر است نامهربان آرم ترا

گر بیارم بر زبان از غیر حرفی چون کنم | تا بحرف [illegible] نامهربان آرم ترا

خامشی از قصه عشق بتان تا کی مرا | باز خواهم بر سر این داستان آرم ترا

بگردون میرسد فریاد یا رب یا رب من شبها | چه شد یا رب درین شبها اثر تاثیر کوکبها

بدل صد گونه مطلب [illegible] ماندم | ز بیم خوی نازک خموشی و در دل ماند مطلبها

هزاران شکوه بر لب دوم از حسرت تو | لب شکر خنده آمد چون لبت [illegible] لبها

[illegible] شربت [illegible] | چنین افتاده چون ماهی طپان بر خاک قالبها

جدا از ماه رویت عاشقان از چشم تر هر شب | فرو ریزند کوکب تا فرو ریزند کوکبها

چنان [illegible] دیدم | که درس شوخی آموزند طفلان از مکتبها

[illegible] یا رب [illegible] | که [illegible] کامیاب [illegible] شبها

نقشم که شد ای زیبا جوان دیدم دریغ   که در قفس کهن سپهر چه خرد نوجوانا

گفتم مهربانا مرا بگو و نا مهربان کردم   ما می‌سدری که سازم مهربان ما هیچ یار

چه باشد جادوی این نرگس در نگاه خود   نذر و پایش چاه قمری به آشیانه ما را

من آزار جان ناشد آزرده جان دیگر

گر زین او فرود نشاید خسته جان چشم ما

۳ جان کجا ماند که رسد جانان کی او جان کی   هست این آفتاب آن این کی رود آن کی

دست گیرد مگر در راه عشق جذبه   ورنه پای ما کجا وین راه بی‌پایان کی

ترک جان گفتم نهادم رو بصحرای طلب   تا درین وادی مرا از تن برآید جان کی

جسم غم فرسوده من چون آورد تاب فراق   این تن لاغر کجا و غم هجران کی

[illegible] داری	لطف تو [illegible] همین بادا

جز کعبهٔ من جانا [illegible] فرو نا	یا خانهٔ من جا بیت یا خانهٔ زین بادا

[illegible] دوگانه [illegible]	در حق من [illegible] بادا

پس [illegible]

امید که [illegible] شاد [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]	شمع [illegible]

امید [illegible]	گشت [illegible]

[illegible]	خنده کردم و [illegible]

خدا برادر درد عاشق گشت آخر کرد عشق غرقه در دریا ترا آشفته حال ما

چاره جو تالش برای شکست عشقم دلا

مگس از تنه پر آن گرد و این شکرها

دلت خواهد کرده کباب ما خاری که شکسته در دل ما

... بیرون نیاییم ده بشکست منزل ما

مرغان حرم زرنگ مردند چون آب فتادند لب ما

نام کسی بزد تا کشت ... حرم قلب ما

کار دگر از صبا نیاید جز کشتن شمع محفل ما

... برق ... چه پرسی در کشتن دو جا صاحب ما

خسرو بهزار مرغ زیرک در دام تو صید ... ما

تالش آخر بمکتب عشق

طفل حالت که مکتب ما

تو ید آمدن یار دلستان مرا بیار قاصد دلستان بمژده جان ما

فغان و ناله کنم صبح و شام در دل یار فغان که هیچ اثر ناله و فغان مرا

فغان که تا که گلستان بگلگشت آمدی وزید وزیر وزیر کرده آشیان مرا

مرا چه دار تو ویرانه نیست هرشب جای که سوخت آتش هجر تو خان و مان مرا

بقصد کشتن تو بر حرم عاشقان رو نهادا روان شوند فکنده بدوش خویش کفن ما

فغان که دوش غم عشقم بگنج نشیندی | ز ما و شوق و ذوق شب خیز سحرها

روز و شب هم بی آرام نشستم جانا | که دمادم کند اندیشه شب هجر ترا

آه اگر عشقه گریبان زلیخا زد | غافل از حسرت یعقوب کنعان را

این بیکسم و دور از گلی تو مردم | کز مردن غریب ندارد خبر کسی

هر که زدوریش دیده خواهم کر گوش | بی تو گم گوید فردا بیبینم جز شب

گو فردا بدست آیم که میرزا تو فردا | نخواهم زیست خواهم مرد امروز یا امشب

ز بس او فارغ و من در خیالش تا سحرگاه | بود یارش که و کارش چه و جایش کجا امشب

شهر دوش اندر شب آمدی آنا زینتها | کشیدم محنتها که جور ... امشب

شب هجرت و دارم بر فلک دست دعا | بغیر از مرگ چیزی نمی‌خواهم از خدا امشب

چو فردا هیچ و امروز از دامن یک جا نگه‌دارد | کردم هیچ و دیشب کشت بی‌شمعی امشب

ندارم طاقت هجران چو شبهای دگر امشب

چه باید از غم شود دور جان از تن جدا امشب

بود دست یار با من اگر دوش با رقیب | با من لقب ... امروز با رقیب

شکر خدا که مرد و نیا کاهی ندید | مرگ مرا که مطلب چه از خدا رقیب

یار شرح درد جدا چنان کنم | چون میکشی نمی‌شود از دوری جدا رقیب

هم آشناست با تو و هم محرم ای دریغ — خلوت با تو بود آشنا رقیب

در عاشقی برابر خصم و درد نیست — در دهر از آن بتر که بود یار با رقیب

با ناشنیده چه کرد که او داند و خدا

چه جفاهای رسیده بر روز جزا رقیب

شب وصلست و با دلبر مرا لب بر لب است امشب — شبی کز روز خوشتر باشد آن شب امشب است امشب

بچشم رهبر آن ناشیم از شوق و حیرت — ز هم هیچ چشم دیگرم بر کوکب است امشب

دلا بردار لب جو خواهش و با دلبر — سخن آغاز کن کز شکر غرض مطلب است امشب

۴۲ چون شیشه دل ز نم آمدن پر است — مینای ما تهی است و دل ما ز دان پر است

ازدو

ای عندلیب باغ محبت کجا وفا — کم جو ز گلبنی که پر از آشیان پر است

خاناست کز خم فلک از باد و شاد — غم بیش چون ز مر خم پر مغان پر است

سرو روان تر تپش می چه احتیاج — کز رطب فشان تر از باغبان پر است

جان نمانده لیک اگر جان طلب کنی — بهر تن ضعیف من این نیم جان پر است

نالله من زجور رقیب و جفای یار

کم گو سخن که گوشم از این داستان پر است

ز صد کمان بر سر کویش قاله گیست — بر خاک بسته نه ره نهاده گیست

چون یار بر سمند آید و خلقیش در رکاب — همراه او سواره که ام پیاده گیست

در کوی او عزیز کدامست و کیست خار — در حجره او نشسته که در ایستاده گیست

عزت ز محو باد برادر بشر گراست — ورزد دگر که حرمت ایشان نگهداشت

آنکس که سبو می‌کشد بهر کدام — وانکس که می‌ستاند از او جام نگهداشت

رندی که بار بسته در عیش بر جهان — تنها برهی از او در عشرت گشاده نگهداشت

اشعار سرنامه فراغت پای یار

محرم ترز ناتف از پا فتاده گت

ز غمزه چشم تو یک تیر در کمان نگذاشت — که اول از دل مجروح من نشان نگذاشت

ز بیوفایی گل بود مرغ را آگاه — از آن بگلشن این گلشن آشیان نگذاشت

ز شوق دیدن آن گل چنانکه شدم — رضا برخنه دیوار و باغبان نگذاشت

رسید کار بجایی که یار نگذارد — ز لطف بر دل من دست آسمان نگذاشت

ز ناز

ز ناز بر مه پر و جوان درین گلزار — کدام داغ که آن نازنین جوان نگذاشت

نگاه تیز ز نگاهش نبود ناتف ما

بر آستان روش جور پاسبان نگذاشت

هر گرم امید و بیم از وصل و هجر است — خاطر عاشق مرا با وصل و هجران کار نیست

هر شب ز افغان چند از خلق اما چه سود — آنکه باید ناله می‌شنود بیدار نیست

در حریمش بار دارم لیک در پرده‌ای — گرده ام جانا چو آید غیر گویم یار نیست

در پیغام وفا هر کس که می‌آرد بیا — میدهم تسکین و میدانم که حرف یار نیست

گلشن [illegible] خرم است اما دریغ — از هجوم زاغ یک بلبل درین گلزار نیست

[illegible] ها تف بگو — گوش این بیچارگان محرم اسرار نیست

رف غمت از دهان جست — اتش ز زبان ما جست

رو جانب دام یا قفس کرد — هر مرغ که ز آشیان ما جست

یک یک ز نشان فراز رفت و — هر تیر که از کمان ما جست

اتش بسپهر زد شرر ری — کز آه شرر فشان ما جست

عنبر اکه شنید بوی عشق — حرفی که ز دهان ما جست

زان ... که خورد بتیم کرد — تیر تو ز استخوان ما جست

ناطق چه شراره که ناگاه

ز اتش جهد از میان جست

لبم خموش بر او ز مدعا طلب است — که مدعا طلبیدن زیار بی ادبیست

حکیم جام جم آب خضر چون گوید — مراد جام ز جام و باده عنب است

ز نجم از رخش شمع گویدم که ز پا — ... لش ز چند تا زیر لب است

برای زهر غم ... کار تریاق — مفید شد و گر نه باده عنب است

شب از جفای تو ... ام و چو ... کرم — ... هان دعای تو با ناله های نیم شب است

سپهر کرشمه چشم فسونگر تو شود — یکی هلاک و یکی زنده این چه بوالعجب است

... دل از همه کس نظم او که ناطق را

ملاحت عجمی در فصاحت عربیست

امروز باده زخون می کشیم — ... صبوح بوده است

خونم چو می بنوشی حلالت می بی من اگر خوری حرامت

مرغان حرم در آشیانها در آرزوی شکنج دامت

بالای صنوبر خوش خرامان افتاده ز شیوهٔ خرامت

ماه فلکش ز چشم افتاد دید آنکه چو مه بطرف بامت

نالم که برود بر تو نامم آنکس که ز من شنیده نامت

هر کس بغلامی تو نازد

ما نیز بغلامی غلامت

۲ گفتم نکنم رهی تو گفتا بهتست گفتم بروم از کوی تو گفتا بسلامت

گفتم چه خوش است کار جهان گفت غم عشق گفتم چه بود حاصل آن گفت ندامت

هر جا که بقامت موزون گذرد دل چون سایه بپایش فکند رخت اقامت

در خلد اگر بپهلوی طوبیم نشانند دل میکشدم باز بدان جلوهٔ قامت

عمرم همه در هجر تو بگذشت که روزی در بر کشم از وصل تو تشریف کرامت

دامن ز کفم میکشی و میروی امروز دست من و دامان تو فردای قیامت

امروز کس پیش تو خارند پس ازین بر خاک شهیدان تو خارست علامت

ناصح که رخش دید و کف خویش بریدی

تا خود بچه روی کند باز ملامت

۲ چو دیدیش که دلم از جدائیت چون شد دلم جدا ز تو میشد قطرهٔ خونش

و ز درد دهان من خون تا ز غصه گشت و تو باده و خون بدلم پر سینه دلم خوش

ز زلف و خال و رخ لیلی آن دگر چه پرسی | که آفت دل و صبر و قرار مجنون است

ز شور عشق گرم می‌کشم بقوت عشق | بدوش باری کز صد چو فرهاد دل است

ز من بپرس که هر سبب دانم | که این نه کار تو این کار کار گردون است

اگر بقامت موزون شد دل آشفته

نه جرم او که تقاضای طبع موزون است

۲ یک گریبان شب که نبود آن مه پاره باشد | رحم گویا در دل بی‌رحم آن مهپاره باشد

کو دعا کز آن دل بی‌رحم سنگین شب کند | کو گریبانی کز آن جانان گریبان پاره باشد

از دل است در سینه سنگ خاره من چو بس | در تن من آخرین جان است سنگ خاره باشد

گاه گاهم بر رخ او رخصت نظاره است | سبب این خون گشته دل جای دو نظاره باشد

جان اگر خواهی بده ما را تو ای ما دل است | دل چو رفت از دست غیر از جان [illegible]

کامیاب از وصل آن مه شد یاران وطن

با رقیب از وصل او جز غصه آواره‌اش

مطلب و مقصود ما در دو جهان او است | او همه مقصود است و مقصود دو جهان او است

شود دلبر با ما همدم گاهی راست گاهی | بگو ای سرو قد بت با ما گاهی راست گاهی

۲ نه بهر کندن خارا برای شیرین | شد سر و جان چون فرهاد گاهی راست گاهی

عجب نبود که از هم قامتش در پیچ و تاب افتد | که گرد دوش آن شاخ کمند زلف گاهی راست گاهی

تو دی [illegible] | شوخ [illegible] بی اقبال گاهی راست گاهی

با من بد غیر اگر باده خورد نوشش باد | یاد من گو مکند غیر فراموش باد

غیر با غیر که هر دم ز قدحش خون کرد | خون من گر همه ریزد به قدح نوشش باد ۲

سرو اگر جلوه کند با تن عریان چو تو | شرمی از جلوه آن سرو قباپوشش باد

دوش میگفت که خوش شب دیگر زیم | امشب امید که یاد از سخن دوشش باد

ننگ بادت که به یاد آرد از خیل ندیم | نام این فرقه به نام فراموش باد

دل که خو کرده با اندوه فراق عیسی | با خیالت همه شب دست در آغوشش باد

ناله از جور تو در میزند نمیگذرد ترا

شرم بر چشم پر آب و لب خاموشش باد

بتان نکته چو دلبر میان ما بشد | میان مجلس یاران جهان ما بشد

۲ دعا اثر نکند گر زدم تو چون راندی | سرف من همه در تاب آتش نشد

مگر میان بتان رهی نصیحتم دیدند | که اهل صومعه زنار در میان بشد

باشیانه نرسید عندلیب چمان که | اگر دو روزه بگلزار آشیان بشد

فغان که مدعیان از جفا برون کردند | مرا ز شهر تو در راه کاروان بشد

رسانده کار بجا با جفای گلچینان | که در حدیقه پر از عندلیبان بشد

حجابکش سخنان با تو بشد ولی

چو ناله از دل بی شعر زبان بشد

۲ با حریفان تو شبی و نه باجانب خنده | یاد کن یاد ز ناکامی ناکامی چند

بشنو احوال مرا از لب شیدا دانند — هر که با همچو تو با دیده [illegible] چند

باده با مدعیان [illegible] — خون دل در قدح خون دل آسای چند

بود [illegible] تو [illegible] — بشنوم تا ز لب لعل تو دشنامی چند

[illegible] منزل [illegible] — بیقرار بس که درین راه زمانی چند

حافظ گوشه گرد چو [illegible] وحشت داشت

[illegible] همصحبت جامی چند

امروز مرا گر گشت [illegible] — اما به پیش دل درد گر [illegible] که فردا بخندد

[illegible] — گاهی گر [illegible] بگذرد

[illegible] — آن [illegible] بگذرد

ز بس جو شهبا چیدم ز شرم کرده مقطع — میمیرم از [illegible] که بر من چو شبها گذرد

در راه عشق آن صنم هر کس که بگذارد قدم

باید که چون [illegible] از جان وداع [illegible]

[illegible] در ره عشق [illegible] — [illegible]

گر عتاب است و گر ناز که دانست [illegible] — که به [illegible] از تو [illegible] سوال کرد

من گرفتم ز خدا جور تو خواهد همه کس — [illegible] خلق خدا سوال کرد

گفتم از تو جدا گردد [illegible] میکردم — که شمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد

[illegible] — [illegible] تو ان [illegible]

[illegible] — که توان [illegible]

گر ز سودای تو رسوای جهان شد حافظ

چه توان کرد که تغییر قضا نتوان کرد

تا ز جان و تن من نام و نشان خواهد بود　　غم و اندوه توام در دل و جان خواهد بود

ز آرزوی حسرت بالای تو ای سرو روان　　تا کیم خون [illegible] خواهد بود

[illegible]　　آتش دین [illegible]

رمضان مسجد و رات خداوند بس　　تا زیان که لعب [illegible] خواهد بود

پا بکش از سر حافظ که پس از مردنم　　بر سر هست چشم [illegible]

تا لف اینگونه که دارد هوس مغبچگان

بعد از این معتکف دیر مغان خواهد بود

بنگی

درویش سید زان جان [illegible] جهان ندارد　　آن کس که بهر داد پروای جان ندارد

پیوسته زمین که دارد زبان به شانه　　هر کس ز روش نی و دارد روش ندارد

چو [illegible] م از ره خوب [illegible]　　دیدم [illegible] هر کس این دارد آن ندارد

[illegible] گرده راه پیدا　　تا ب جفا ز پیش در من گمان ندارد

[illegible] تف غلامی [illegible]

این کار اگر ندارد سود زیان ندارد

[illegible] ان عهد با ما شد　　بو شعان جفا کش [illegible] شد

[illegible] ان گر چه چاره [illegible]　　بیک نگاه مکر فند و میسوا شد

سخت جون در [illegible] بسته شد گشم　　کراهان در رحمت برهی باشم

مبین بچشم حقارت نظر بدرویشان
که با نیاز جهانند اگر نه درویشند

حریف عربده جویان نشد مسیح
بکاسه منه پا که حریفان مستشند

غم بتان همه عمر خوردم افسوس
که آخر از غمشان مردم و ندانستند

ز جور مدعیان گر شد از درت هاتف

غمین مباش که از رشک دیگران شد

دل بجز دوست زلیم سحر شنید
تا بجز او نیم لب ما از کی شنید

... ز خم در خم ...
این ... مرا که از دو شنید

روزی که با تو گفتم ... نبود
غیر از من و خدا و تو غیر از کی شنید

... همه ... نبود
غیر از تو ... مرا امید ... شنید

فرخنده عاشقی که ز دلدار مهربان
گو حرف مهر لطف حدیث وفا شنید

شنیدی ای ... که از کسی

هاتف چها ز عشق تو دیده جهان شنید

نه با من دوست آن لطف و نه آن کرد
که با دشمن توان لطف ... توان کرد

گرفت از من دل و زد در ره دینم
ز دین و ... قصد جان کرد

... من تا ... نان
توان لطف آنچه آن نامهربان کرد

مشو ... نهفتم
... کاخر ز من رخ نهان کرد

نه با من کردی از جور آنچه کردی
من از ... تو گفتم آسان کرد

دو عالم ... که در عشق
... یا جان ... کرد

[illegible] دیگر خون ها لطف ریخت [illegible]

وفا [illegible] او بکش امتحان کرد

داغ عشق تو نهان در دل من خواهد ماند
در دل این آتش جانسوز نهان خواهد ماند

آخر این آهوی چشم ز نظرم خواهد رفت
در پی دیده بحسرت نگران خواهد ماند

من جوان از غم آن تازه جوان خواهم مرد
در دلم حسرت آن تازه جوان خواهد ماند

بوفا [illegible] دل شده جان خواهم داد
چو فغان تو [illegible] جان خواهد ماند

ها لطف از جور تو [illegible] جهان خواهد رفت

قصه جور تو با او بجهان خواهد رفت

گفتم که دیده از غم هجران شود خون شد
درد [illegible] آسان شود شد

یا در شب غم تب هجران [illegible]
یا درد دم ز وصال تو درمان شود شد

یا آن صنم مراد [illegible] من دهد
یا این صنم پرست مسلمان شود شد

یا دل بکوی صبر و سکون ره برد نبرد
یا لحظه خموش ز افغان شود شد

یا [illegible] غیر غم دلم جهد بخت
یا ز الف رقیب پشیمان شود شد

یا از وفا نگاه بحال لطف کند مرد

یا کی روز مهر خرامان شود شد

گر آن گلبرگ خندان در گلستان می خندد
در آن آتش کاه بر گل [illegible] دیگر می خندد

ز عشرت زان گریزانم که در بزم [illegible]
درین محفل بکام دل [illegible] خندد

بره او چه غم او را که ز جان میگذرد — که ز جان در ره آن جان جهان میگذرد

ز مقیم حرم کعبه نباشد کمتر — آنکه گاهی زده در دیر مغان میگذرد

نه ز هجران تو غمگین نه ز وصلت شادم — که بد و نیک جهان گذران میگذرد

دل بیچاره از آن تنگتر است از کاری — شکوه از جور تو ما را به زبان میگذرد

آه پیران کهن میگذرد و ز افلاک — هر کجی جلوه کنان تازه جوان میگذرد

چون ننالم که مرا گریه کنان میخندید — بره خویش ز من خنده زنان میگذرد

دل عشاق روا نیست که دلبر شکند — کو هر کس شنیده است که گوهر شکند

به تمنا دارم زدن در سر خویش اندر پا — صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند

آنکه بر محمل نشیند چون جا در منزل کند — می‌بباید اهل عشق مسکن وداع دل کند

زین منزل اکنون شد روان آن نخل بی‌محابا روشی — دیگر کجا آید فرود از محمل و منزل کند

شب و روز بیابان گذرد در وصلت یار آمد — عیش دان که بیچاره تو بس لیلت و نهار آمد

شب ما بیت چو با کیان از چشم خواب رفتی — و من از جسم من پرون بر رود به که یار آمد

تو ای سرو روان تا از کنارم با سبب رفتی — شب و روز از دو چشم اشک حسرت آمد

شدم دور از دیار و یار شد عمرم به تنگی — نه مکتوب و نه زیارت نه پیک از آن دیار آمد

آرزوها شد پاس امید دل خوش کردم

که شاید بعد مرگم گاه گاهی بر مزار آمد

گریه چاشنی مرا ناله ز دو جانانه نگر　　ناله با گریه بپیچ گریه با ناله نگر

بر دست کس افتد چو تو یاری نه و هرگز　　در دام کسی چون تو شکاری نه و هرگز

سوزم سیه بخت ز غم هجران بود آه　　چون روز سیاهم شب تاری نه و هرگز

دریاوی عشق ور شوق رساند　　از گرد سپاه سر خاری نه و هرگز

گردون ستمگر کند این کار که باشد　　یاری ببرد دل یاری نه و هرگز

در خاطر ما نقش همه عمر گذشته است

جز عشق تو اندیشه کاری نه و هرگز

از دل نرود دم یاد تو بیرون نه و هرگز　　لیلی رود از خاطر مجنون نه و هرگز

بر

با اهل وفا و هنر افزون شود دلم　　مهر تو به همه سر گردون نه و هرگز

از سرو و صنوبر گذر سروه و طوبی　　مانند به آن قامت موزون نه و هرگز

خون ریختم ناحق و پرسی که مبادا　　دامان تو گیرند به این خون نه و هرگز

در عشق بود غمزه دامنش نشد

در حسن نگاری ز تو افزون نه و هرگز

با من از هم آشیان میداشت ما در قفس　　کی شکایت داشتم از سنگیا ما در قفس

غنچه پیچم آخر ای صبا خود گو کاروت　　زاغ در باغ و در غنچه در گلشن و ما در قفس

قسمت ما یک بسر گلشن و پرواز باغ　　پای ما در دام خواهد رسیکش ما در قفس

بر من ای صیاد اگر امروز چون در گذری　　جز برین از من نخواهی دید فردا در قفس

ناقصه از من نغمه و عشق سرود عشق مجوی

گرچه دور افتاده ام افتاده ام تنها غریب

رسید مرگ و ندیدم روی یار افسوس
گذشت روز و شب ما در انتظار افسوس

گذشت عمر گرانمایه در فراق دریغ
نصیب غیر شد آخر وصال یار افسوس

گریست عمری و آخر به بیوفا ها چرخ
ندیده هیچ تر اچشم اشکبار افسوس

خزان چو گشتند از پی بهار آمد
خزان عمر ندارد ز پی بهار افسوس

بنهاد ناله کسی گذشت و گفت افسوس

ازین حکایت ناکام صد هزار افسوس

شب فرخنده و روز همایون روزگار خویش
کسی دارد که دارد در کنار خویش یار خویش

دل ز جور بتان گرد چشم آسوده شب
اگر دارد و شهر با همدمی خویش خواری خویش

خوش گشتم با اضطراب امید وصل یار خویش دارم
خوش است آن در خزان اگر شاخ دارد بهار خویش

بود در بازار عشق جان جانان پیش چیز
میان دلربایان است و جان زنده یاری

بمسجد بار بردم چند بار با دیگران ه
خوش رندان که در میخانه دارند کار خویش

دو روزی گذرد که ناخوش ز هجرش منم لطف

که یک شب است بر من در وصالش روزگاری

دلا که دلبر با دلم خون کرده من از دیده رفت
و از جفا خون کرده من از دیده بیرون کرده خویش

گوید شد ای دل که من از پس جفا چکم گریه خویش
گفتم که از خون جگر از دیده بیرون کرده خویش

گفت آن بت جان اگر رسم از رخم حال دل
خون دیدم باد دیگر از بس جفا خون کرده خویش

ناصح که [illegible] — [illegible] کرد سرش

ز افسانه و [illegible] — افسانه نگفتم و زان [illegible]

در رنگ گلگون گردش گلگون برخ بسته — موزون قد نو خاسته از طبع موزون گردنش

ناشد ز هر کس حال دل جسم پر محزون شدم

در حال [illegible] گفتم باد چون خویش محزون گردنش

پس از چندی کند یک لحظه با من رام دورانش — که داغ تازه بگذارم بر دل ز هجرانش

پس از عمری که میکرد و بکام من گیسو کرد — ندانم بهر عشق که بیا زد و [illegible]ش

چو ارم شبها اشاد و مرغ دل ز نهانش شد — بود کنج قفس خوشتر ز پرواز گلستانش

ز هر تا با همچو هم ز هر کس چاره دردی — که میدانم فرو میماند افلاطون ز درمانش

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بهوان و [illegible]ش

تا [illegible] از درد [illegible] — نداشت [illegible] چو [illegible] باجاش

سرو قدی که بود دیده دل [illegible]ش — [illegible] هر دیده صاحب نظر [illegible] جلوه‌گش

آه از آن شوخ که سرگشته بصحرا دارد — و چشمان که آهوی ختن [illegible]

غم عشق مگر یاد چون کند در سینه منزل — کند از جسم [illegible] دل

دل محمد شیخ [illegible] درون محبت [illegible] — هزاران شعله [illegible] افغان و خروش از دل [illegible]

میان مصر فرق هست بسیار رود و دو شیب — تو خواندی [illegible] نزد دل

بیابد و برزند هنگام جان دادن زیبا — که میرد قصه در شوق شیخ را در عار از غیر [illegible]

در دامن عشق معطر ز مشک [illegible] — از این شکفت [illegible]

بناغی کرده [illegible] — که بعد از کشتنم هم بر آید از دلم [illegible]

ز سلطان منزلت سلیم تهی ماند هست [illegible]

حکایت باغ چاه رود و دیوار این منزل

[illegible] — [illegible] خبر کرده هست نپهانی در نقاب

در مصر یوسف نهانی را آغوش [illegible] — چنان دیگر کرد تا به کنعان در نقاب

دگر

بحریم خلوت خود شب [illegible] — بیاری شبی [illegible] خود [illegible]

من از گریه چو [illegible] توان [illegible] — که گشته در غمت [illegible] همه روز [illegible]

منم [illegible] — مباد خود رسد [illegible]

چو برآرم ز [illegible] — بر در [illegible] زبان [illegible]

هزار خنجرم از عیان [illegible] — که [illegible]

نسیم و نرگس [illegible] چمن [illegible] — [illegible] بهار [illegible] زبان [illegible]

شده ام چو [illegible] هجر تو [illegible]

ز سر [illegible] تو در [illegible]

شهر بشهر و کو بکو در طلبت شما شدم — خانه بخانه در بدر جستمت [illegible] شدم

آه که تا از پی آن ترک بلابو شعر   جانب کوی که من در هوسش با قدم

بر دل من رسد ار ناوک ... شده زخمها   پیش تو بدست خویش سینه چو سنگ قدم

از لطف کش غمم صد ره اگرچه یا رفتی   آمدمه ... هیچ سو روز نور بقدم

بیگه وز روز شد مرا کام دل حزین زد

نالک اگرچه عمرها در ره او شتافتم

همه رب اگرچه پیوفاسم   جور از تو مکو بود جفاسم

یک به ده آشنا ندانم   بیگانه کیش آشناسم

بکش که پیرم سنگ چه از تو   کز خلق شرمی از خداسم

سبب تجربه کرده ام ندارد   آه سحری اثر دعاسم

از دل

از وصل چو هجر سوزدم جان   از درد کجا غم از دو دواسم

ای آنکه بر گهر فروزان   در حسن رخ تو در صفاسم

شه فصل بهار رو به باغ   در باغ بعیش شد باسم

باهم سمت اگر نیاشیم   چون بلبل و گل جا غ باسم

جز نالک سپوا دران کوی

شاه آمد و شد کند کدام

بپرس از لب زمین کرکش کوکب ... قدم   چو بلبل به چمن با ناله و فغان رفتم

چشم دل بهر دیگران ... تو   ز بس ناصحا ... دیدم ... رفتم

خلم آن لب ... راز ... دل   جولان صد خار خار عشق ... رفتم

با مهر بتان اگر صحبت کردم آخر | به پیری نامه سیه از گوشه‌نشینی جوانی شستم

خندیدم بر آن کسان که جز مهر و وفا | در باغ از جور گلچین و جفای باغبان رستم

شکر که تو بیا که من ز جور آسمان هاتف

ز بیداد دلبر رستم و از [illegible] رستم

ای کشته دل بلات جویم | دردم که سبب بلات جویم

ای مرغ ز آشیان پریده | دردا که بلات جویم

ای کشته غمزه نکویان | در چشم که خونبهات جویم

ای بیچاره ز جان گذشته | کز هر که رسم دوات جویم

گاهی بدوات چاره جویم | گاهی به [illegible] جویم

کس چاره درد تو نداند | درمان مگر از خدات جویم

هاتف پا [illegible] و رفته

ای هر جا نیکات جویم

گوهر فشان لب کن گر شوی جان فشانم | جان بخش آن دو لعل گوهرفشان فشانم

گر بشنوم بدامن تو دست کوتاه بن رسد | دامان به نیاز بر پای تو آن فشانم

خاک گردد ام که گریم روز و شب | اشکی اگر فشانم باید نشان فشانم

آیا بود که روزی فارغ ز محنت دوام | گرد غریبی از لب دریا نشان فشانم

سر رو دوان می کوه هاتف که بر سرم

چون پای بند پیاش شود دامن فشانم

جانا ز ناتوانی از خویشتن بکاهم — آخر ترحمی کن بر جان که ناتوانم

اغیار در وصالت ما و فراق [illegible] — محروم من که از تو [illegible] تا آنم

مرغ اسیرم اما دارم درین اسیری — آسایشی که رفته است از خاطر پریشانم

گفتم [illegible] — از فکر تو بهار و اندیشه خزانم

زنهار بعد مردن فرسوده چون شوم — پیش سگان کویش ریزید استخوانم

وله

دل من ز بیقراری [illegible] چاره گویم — بگذار دم که حال دل بیقرار گویم

شود اگر [illegible] غم من [illegible] — بکدام امید دارم غم خود چاره گویم

که به ره دیر و کنشت راه حرم پیمودم — مقصدم دیر و حرم [illegible]

با چشم [illegible] — تو چشم نظر که بر تو نگاه دگر کنم

هر شبم ناله زاریست که گفتش نتوان — [illegible] که گفتش نتوان

با مه رخی تو ای کوکب تا [illegible] — روز روشن شب تاریست که گفتش نتوان

تو کاو در کف [illegible] گلستان رقیب — در گلستان تو خاریست که گفتش نتوان

چشم وحشی که یار من آهوست و لیک — آهوی شیر شکاریست که گفتش نتوان

چون جرس ناله اگر [illegible] — بر دل ریش تو باریست که گفتش نتوان

[illegible] سوخته [illegible] — در [illegible] غباریست که گفتش نتوان

گواهی دیده چهره زرد من | که دردی بود پیدا در دمن

شدم خاک اگر از جفایش مبار | نشینند بدامان او گرد من

نظر از حسن او صبا چون سهی | هوا با کلک ناز پرورد من

که گر کج نظر سوی من بنگری | بهم هم کنی بر رخ زرد من

نگر همنفس آه من بشنوی | [illegible] بسیز دست از دم سرد من

بر فی کم اگر پا نهد آن سرو خرامان | هر خار در افزوده [illegible] دست بدامان

شاهان همه در حسرت آنند که باشند | در خیل غلامان تو از خیل غلامان

زاهد چه عجب گر زندم طعنه بما رند | گاهی ز در احوال دل سوخته خامان

یک نظاره چون داغ حسرت [illegible] | گر خاک شهیدان [illegible]

چه حاصل از وفاداری که کس هیچ وا دارد | وفا با بیوفایان [illegible]

تو با کافشانند [illegible] دوست دشمن | سموم قهر تو [illegible] [illegible]

کامل [illegible] | سیم و زر اگر بود [illegible]

آن کمان ابروی [illegible] | ناوک [illegible]

سرو را چون [illegible] | چون کند آن شهسوار [illegible]

داد مظلومان بده تا چند ازین بیدادگر | رخش بیداد و ستم بر دادخواهان تا کشی

باغبان پرداخت گلشن را کنون تا کی همی | در چمن زاغ نشسته دل ز رنگ غم چه کشی

سازگاری چون ندارد یار هاتف بایدت

نازش غم شستن از سوز هجران تا کشی

منعم ای رند قدح نوش که از کهنه نو | باشد هم خرقه آن هم که خرابات کرد

زاهدا گر زنده جوید ز کتاب و سنت | که نه به در روز نه در جنگ شو

راز گویم میخانه شود زان زنش | که فرا صحبت کجم از رخ ساقی پرتو

چگونه گو جان و شه با غیرت عشق | که نه بر رقیق نه چشمه ز رنگ خسرو

هر طرف غلغل نواخوان جرس جنبش | در ره عشق بهر نغمه از راه مرد

منزل آنجاست درین بادیه کز پا افتد | در ره عشق همین است عوض از رگ و دود

ستمگیها به ره عشق وگرنه کشته است

بسته شد هاتف اگر کار تو دلتنگ مشو

گر دو گیتی کامیاب از وصل یاری چو تو | مگسانی که در دام کسی افتد شکار همچو تو

خوبان خوبروی ز صد دو لشوان جگر کس و دل | گر دل بیاری کسی و به بیاری چو تو

چون هست ساقی یک نفس یار کار همچو تو | بسیار کم از هر جانبی بسیار کار همچو تو

چون من ز گلگشت چمن تا شگفته آن گل | گشت ورد ولت اگر شگفته در همچو تو

رخش و غمها در دلم خوش اگه بازم | گویم غم دل یک یک تا یکبار همچو تو

الفت یار مکن ای رقیب آخر زمانه تا کجا | باشد کجا مانند او پهلو چه کار همچو تو

انداز

تا لطف زعشق می‌سرود هر لحظه کیاله کجود

جز آنکه دارد در جهان رنج انگار بجو

خوش آنکه بنشینم میان گل و لاله — مادر تو بکف شیشه و بر دست پیاله

ز طرف چمن سازد دوران می عشرت — در ساغر گل کرده و پیمانه و لاله

بر سر رز و شبنم تو تر زیخته باران — بر لاله و گل در و گهر بچه ژاله

وز شوق رخ و قامت خوش گل و سرو — بلبل کند افغان بچمن فاخته ناله

سر دلبر مهجور که [illegible] — با لاله و گل زر بنفشه بسته کلاله

تا شنگ چشم کن که بکف بهر تو دارد — ملک غرور نرگس قدح لاله پیاله

لعل چه بود کار تو لطف [illegible] — هر رند و عاشق قوام من [illegible] اله

بهار

عبدالت و لعبه رحمه شد کرمی زار — چو لعنه کفر زبان لب جانکش حواله

مهر رخ … و چه حسن شده — آفتاب … بلا بروشده

مهر و مه … رو ش — غیرت آن … بایشده

پیش از این دوست بودیم زره — دشمن من … زکین شده

من چنانم که پیش از این بودم — تو ندانم چرا چنین شده

تشنه … من — … همنشین شده

دل ز رشک … چو … — به … که در کمین شده

غم لطف … — که نزاد از آفرین شده

رفتی و دارم از سر پیوند رشته — جسمی و جسم لاغر جانا و جان خسته

شبگیر دل کسان از سر آه که کرده — سر زند آه آتشین از ره دل شکسته

زان دو کمند عنبرین تا زده ام زلف تو — سلسله پای من بسته و شیخ بسته

مطرب بکنج غم گریه کنان نشسته — خود بکنار رفته جز خنده و زنان نشسته

غنچه لطیف خنده و پسته را چو آن دهن — لب بگشوده غنچه خنده و نکرده پسته

خون جگر خورد لقیس هر که چو ما عشق تو

گلگونه عدل حافظ خجسته

بوده روی آن زیبا جوان چهارده ساله — و ماهی که دارد که زیر زلف گره هاله

ندارد رحم بر حالم و جفا بر من — همه فریاد و گریه‌ام چو کشم آه که کم ناله

هلی

چه شود دگر زره من نظر بر این عدالت کنی — که اگر کنی همه دم به نظاره دوا کنی

تو شهر و کشور جان را تو ظلمی و جای که کنی — زره کرم چه زیان ز آنکه نظر کباب که کنی

ز تو رنج قصد و گر ستم بود این غایت اگر کنی — همه خوش بود ز تو ای صنم چه وفا که چه جفا کنی

همه جاش می لاله گون ز باغ عیان کنی — سحری بیا به ما که چون بدل شکسته ما کنی

تو کمان کشیده و در کمین که زنند تیر غم تو — همه غم و نازنینی که خدا نکرده خطا کنی

تو که ناشنا ارد دردش ز تیره بالب رضی زاری بلا

قدمی ز رفته رکوی او ز رکوی او نظر کنی

بگذشت پیر مغان اگر به سرم به لب — عجب مدار که سرمانشسته بر سر

[illegible] | شکر [illegible] مینوازش [illegible]

[illegible] | که [illegible] پرورد [illegible]

[illegible] ابوالفضل [illegible] | که وصف [illegible] برابری

[illegible] | بچشم [illegible]

[illegible] | طلوع کرد خسم آفتاب انوری

[illegible]

که [illegible]

[illegible] | فغان [illegible]

[illegible] | شود روز و شب [illegible] از جدائی

دهد یاد اگر نکهت پیرهنش | بهار را ز وصال و خزان ز جدائی

بهر شاخ این باغ مرغی سراید | به لحنی دگر داستان ز جدائی

چنان من بنالم ز هجران که نالد | زمین از فراق آسمان ز جدائی

چو شمعم که پا تا به سر [illegible] | که آید سخن در میان ز جدائی

کشد [illegible] خاک از [illegible]

کشیده [illegible] جان ز جدائی

روز و شب خون جگر میخورم از درد جدائی | تا کی [illegible]

چون بیابان [illegible] | کاش [illegible] بیابان [illegible] ز درد جدائی

چاره درد جدائی [illegible] | اگر [illegible]

هر شبم وعده دهی کایم و من بر سر راهت   تا سحر چشم به ره مانم و دانم که نیایی

که گذر در که بگو که آن شاه درآیم   می که در کوچه او ره بدهندم که بیا

دیده ما دو تو نهان تا چه ز پیم حریفان   گو بدانند همه کس ما ز تو ایم و تو ز ما

سینه ما کاک و زلف تو بود ما ز در خواهیم

ما ز ان قید خلاصی نداریم دام رخ

گوید ز شب هجران که ز ناز بیماری من هیچ   چو شمع از غم گریان تا شب با بیماری من هیچ

با ما که خنده ام ز وصلت و دوش ندیدی   که شب گر بیمار نا ز درد بیماری من هیچ

با ما ... قدحها در کف اغیار کشیده   که ز جام غمت خون به خورد بیماری من هیچ

... ز خنده خواهم به خلوت تا ...   ... من شب خنده ... بیماری من هیچ

شرم بادت تو و از تو مددم یار نخواهم   که یار من شوی از بیماری و یار بیماری من هیچ

بر ما ... خاطر ما دردم غم   به بر دوش من تا بر دیار بیماری من هیچ

بیماری یار و کار رخ تو شعر چند ما ...

تو شمع ما پس از پس یار و کار بیماری من هیچ

شمع ... دامن زهر آلوده‌ها   دامن شوید کس چرا تا با پاکی آلوده‌ها

... و عطار ... وار و ...   از هر کس شنیده ام حرف های بیهوده‌ها

روزی که ... بدم در ...   هر ذره خاکم ... قصه‌ها

ای زاهد آسوده جان ... طعن ...   آزار جان ما مکن شکرانه آسوده‌ها

... شیخ دامن ...   ... تو از ... آلوده‌ها

ای که مشتاق وصلت بندی صبر کن در مفارقت چندی

باش آماده غم شب هجر ای که از روز وصل خرسندی

بندگان را تقصیر فرما تو که بر خسروان خداوندی

تو به ناکام همه کر برد در شایت آرزومندی

کاشدی هاتف این چنین بسی

که شنیدی ز ناصحی پندی

کوی جانان از رقیبان پاک بودی کاشکی این گلستان بی خس و خاشاک بودی کاشکی

یار من پاک و بر رویش غیر چون دارد نظر دیده او چون دل من پاک بودی کاشکی

قصد قتلم دارد و اندیشه مظلومیم یار در عاشق کشی بی باک بودی کاشکی

تا بدامانش رسد دستم بامداد نسیم جسم من در رهگذارش خاک بودی کاشکی

سینه ام از تیر دلدوز تو چون دارد نشان گردش از بهر ان فتراک بودی کاشکی

غنچه سان هاتف دلم از عشق چون صدپاره است سینه هم زین غم چو گل صد چاک بودی کاشکی

در چشم خون فشان از روی دوستی که لعلش گوهر افشان خنبش عنبر فشی

چنان خورشید رویت را نتابان توان کشی که از رخ هم تو ماه زمین تابان نشی

حرم باد دلجویی که پاش اگر نالم ز زخم ناوک گر شصت ان ابرو کشی

غمش گفتم نهان در سینه دارم سالها چون که این سرور جهان فاش بت بیدادم کشی

بدین بستان [illegible] بر جو بالا در چشم | روان از حسرت بالای آن سرو روان‌شی

جا شیرین زبانا چون [illegible] شکر خا

شکر بار از زبان ناله شیرین ادا شی

مصور کردم و چشم نظر زیبا | که دارد چون من پیچ و تاب هر سو [illegible]

به حسرت زین گلستان با صد افغان رفتم | به دل داغ فراق لاله رو یا سرو بالا

بناکامی دور زد و مکر زنگی تو خود رفتم | به چشم لطف بین سوی من امروز فردا

به کام دل چو [illegible] | ز ناکامی خورد خون جگر پیمانه پیما

بجای از رشک [illegible] آمد | جنون [illegible] از خدا میخواهم وداع صحرا

چاکر سرو و گل در باغ [illegible] | چه با قامت رعنا و رخ زیبا

ز بس از غربت و حرمت شده م [illegible] | کار [illegible] داده که بادی [illegible] کسی

دین و دنیا [illegible] | [illegible] کسی

ناامید از [illegible] | چشم بیمار [illegible] بیمار کسی

آخر کار [illegible] | سود آنکس که [illegible] خریدار کسی

[illegible]

[illegible]

زهی از [illegible] | ز جلالت [illegible]

[illegible] | خبر [illegible]

[illegible] | که [illegible]

همه جا به نیکونامی شده خوبرویان   تو میان خوبرویان شده به نیکونامی

ز درون پرده عشقت به تو مبتلا شدستم   بچه حیله چهره بینم تو که رخ نمی‌نمایی

ز دل آشنایش جان رفت و کنون که بینم   دل آشنا ندارد خبری ز آشنایی

ز رهی ما اگرچه هرگز نشدم طمع جدایی   که ز زلف یاد دارم هوس گره گشایی

همه آرزوی ما لطف تو را ز دو عالم و بس

همه کام او برآید اگر از درش برآی

تو که در جام فریب دل لب چه پا می‌کنی   خون دل در سر غم عشاق تا کی می‌کنی

می‌نوازی غیر را هر لحظه از لطف و مرا   وعده هم خون دل از جور جفا می‌کنی

ره اگر گم شده نه جرم ناقه ز ره گشته است   میکند دل ما را ناقه سیاهی [illegible]

ناله و افغان من بشنو خدایا تا کجا   گوش برآور چنگ و ناله ما می‌کنی

ساقیا صبحست و طرف باغ و بانگ چنگ و نغمه

گر نه در سر غم کنون مستی کنی کی می‌کنی

دل زارم بود در صید کمانش نخچیری   که بروی جز ماه ابرو کمانی می‌زند تیری

چاره وعده خلافم گر اتفاق شود   سخت گوش روشن این پیام خواهم کرد

که تا کنم بفسون کوته آنچه می‌خواهی   صبح اگرچه نکردم شب [illegible] خواهم کرد

خدا گواست که هر آنچه کشتم نگفته   ز حرف شمع ترا [illegible] خواهم کرد

ز هر دل شربت زهرت بکام خواهم بکشت   ز هجو جرعه خوش بکام خواهم

همین نه چو تو [illegible] خواهم کشید / که قصد جان تو [illegible] خواهم
بر آستان [illegible] روز [illegible] / [illegible] خواهم کرد
همان [illegible] جود [illegible] / ز مرغ [illegible] خواهم کرد
[illegible] خود هم آگاه [illegible]
وزین دو کار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] اندیشی در زیر آن / [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] دارد / سر [illegible]

اگرچه [illegible] باشد / [illegible] خویش [illegible]
[illegible] راه خویش گیر و برو / [illegible]
[illegible] / [illegible] بدندان [illegible]
[illegible] / [illegible] شبان [illegible]
[illegible] / [illegible] دندان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شمع را بالا [illegible]
[illegible] / [illegible]

طعمه برگردن کشم از کام شیر گرسنه | صید بگرفتش بقهر از پنجه غضبان پلنگ
لقمه پس شکر در کلک مو براب شد | رخنه کردن بدر از خارتر از خاره سنگ
روزکار رفته را برگردن افلاک گند | عمر باقی مانده را بر پایهان پالهنگ
باده را ناقوس عکوی یالف آورد بصلح | غیر را با یار رزینرنگ افکندن بجنگ
صدره ۹ ن تر بود بر من که در برم کنم | باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ
چرخ گردد منبر از من گو برار دگو برآ | دور باد دور از دامان ماتم کرد ننگ

لکه فیاض خان والاشان | خنجر آن خدیو ... م
آن چو گوهر بحر هیبت بان | این نهنگ و نهنگ خواشام

باد آن را ز لطف حق دایم | باد این را ز مین بخت مدام
خون بد خواه تا مرا و خضاب | سینه خصم کی نهاد و بنام

مجوش ای فرومایه گز من ترا | شود خوک بچو بر سوزدم
ترا تا تو گستاخی آزرم برون | بنام تو این سکه پندار زدم
نه از کین بر هی تو تیغ اهم | نه از دشمنی بر تو خنجر زدم
جمع آزما تا هی هکش | پی امتحان تیغ بر خر زدم

عزیزی بهر آزارم بهت نا | مرس بر داشت از کلبه مقام

چنین دانست کاین راز من خدانم / الم یعلم بان الله یعلم

امیر دادگستر خان عادل / دلیر عدل پرور شاه رخ جان

خدیو کامران از بار بخشش / نه چند آسمانش سر ز فرمان

بر این قطع سخن اسپر خم / بزرین پشت ان شوکت نشان

بزرین نه کمند فتح و نصرت / بزرین بیدشش داده دوران

بزرین نه رنگ دور شود رای / که انگیزد برون خصم هو فال

بزرین نه عقاب اسپید پنه / که قوت دوست مرد ابدرد عدوان

هر کو گیرودش بر کف ناید / چو موسی ید و بیضا و ثعبان

ادی

زاهیش پرسان با دو دایم / سر دشمن چو گوی از ضرب چوگان

صبح و شامی دوام خواری / با روز شب و روز رخ دو فال انگاه

بهروزی ده درفشی در پا / اختر با دو تیره اندوده

دو از اهل حبش چهار زر زرد دم / پنج زر از نگارش ان همراه

دو نه کشمه دو لولو تر / گر تو نه نه قسمت ای اگاه

نه در هیچ اسم نخواهد ماند / مشک و شبهه دوده زیباه

زنگی با دو رنگ دو هند و / بیضه با سه زاغ ان اگاه

پس از آن چار کوکب تابان / چاره عزت و به روشش داد

چون بتربت ذکر جمع شنید / هفت هفت در شمار بت داد که

همچنین یا بر دن که میدان / که شاید دران میان سیا

تو ای نسیم صبا بیگ دلکشا / علی الصباح روان شو بکوی صبایی

سراغ منزل آن یار رهبان چو کردی / چو صبح خرم و خندان شتاب بجو صبایی

گرت هواست که بر رخ او رسد شاید / طفیل رخ صبحی برو بجو صبایی

پس از سلام بکنج نشین و بهر تحیت / بخوان صبحت الله بخوان بجو صبایی

اگر چه درد و غم جان این دیار / مدبر از لب شیرین نبرد که دو صبایی

بلوکه ات شد مرشد رهنب غمزده ها / شبان تیره بشد در وادی صبحی

بکام رسید و در شخ خاروری و خواه / صبوحی از نفس بگو صبحی

فرزند ما میرزا صادق نیکو سرشت / همدان غرور شرف منبع جود و سخی

اگر رسد روز و شب از کف فیاض / جود و بهر بار نصیب فیض بهر سو

مستطر فیض حق بود شب و روز رشد / عاقبت از لطف دوست کام دل

از اخلاق او و مید کوکب درخشنده / گرد ه به و بهر ازو کسب فروغ

از صدف فیض سپه پدید آمد ز ران مهی / هم ز صفا بی نظیر هم ز شرف با بها

در چمنش سر کشید سرو سهی قامتی / تازه و تر چون خضر ز لب آب بقا

در چمن دلگشای تازه گل مشکبو — نکهت دلفریب طلعت او جانفزا

آمد از او در وجود کودک فرخنده‌ای — سرو قد گلعذار مهر رخ مه لقا

سرو قدش را چمن کرد ز جان منفعل — غیرت گلهای سرخ بود در شرف [illegible]

هر طرف از باغ دهر گشت [illegible] — چون نسیم سحر [illegible] باد صبا

تا که نکو خواه شد بهر وی عاقبت — گرد مهر رضا [illegible] وصف

چون به سعادت گذشت [illegible] گرد — [illegible] جان در طلب جا

تا شد حسرت نصیب از پی تاریخ

گرد رقم کامیاب باد [illegible] رضا

۱۱۶۴

چون ز سپهر چرخ بدر — شد ز عالم بجنت المأوی

لک تا شد برابر سبب تاریکش — از جهان رفته حیف بدرش

۱۱۶۶

حیف از [illegible] آن گل رعنا — که [illegible] بود [illegible]

حیف از آن تازه گل که بر رخش — دست گلچین روزگار ریخت

از حریرش لباس بود آخر — بسترش خاک گشت و بالین خشت

رشته عمر آن یگانه گهر — گردش چرخ دون چه کوته رشت

بود تا مزرع جهانش جای — تخم خیرات جاودانه کشت

همه رنج گزید و [illegible] کرد — آری از خوب بر نیاید زشت

الغرض چون از این جهان خراب — سوی گلزار خلد رفت [illegible]

تأسف نشسته دل بیقرارکیش — از جهان رفته شد بسوی بهشت

۱۱۶۰

بنا شد دارای گردون سپهر — که لطفش بود آب این سبزکشت

شد از حاجی آقا محمد جهان — خصوص اصفهان رشک باغ بهشت

در انجا ز بیش که مشکور باد — شد آباد و هم مسجد و هم کشت

بر افراخت بنیان افغان شکن — بر انداخته بنیاد اعدای زشت

در ان شهر دلکش یکی باغ ساخت — که مشک و عبیرش بود خاک و خشت

گل عشرت آمیز آن روضه را — تو گویا که از آب حیوان سرشت

ز گلهای عنبر فشان حور عین — [illegible] زبین رشته رشت

خرامش فرح بخش چون نوبهار — ویش جانفزا همچو اردی بهشت

از ان دلکش نام گردش خرد — که گردید تماشای آن خرم بهشت

چو آن باغ فردوس مانند را — بنا و بنیاد و تأسف نوشت

بتوفیق از پا سال تاریخ آن — که دایم بود دلکش چون بهشت

۱۱۶۶

دریغ و درد که دور سپهر فاطمه را — بکام رنج جفا کام شربت فرقت

[illegible]ردیف از ان مایه عفاف که بود — طراز قامت رعنایش کسوت عصمت

ازین سرای پرآشوب جان آگاهش — ملول گشت و از آن شد بکوی جنت

دل از متاع جهان کنده زانکه با تمنا — که داشت دوش و برش زیب و زیور عفت

چو سوی باغ جنان شد ز بزم عرفان‌ها	صبا بگشت ز [illegible] و کرب و غم

غرض چو کرد و دین گلستان پرخس و خار	[illegible] عزیمت جنت

رقم و از پا تاریخ رحلتش هاتف	مکان [illegible] باب جنت رفت

۱۱۷۸

هزار افسوس کز بیداد گردون	ز دنیا قدوه اهل زمین رفت

امام و مقتدای اهل دین شد	سر و سر حلقه اهل یقین رفت

فلک برد از جهان حاجی حسن را	رواج و رونق شرع مبین رفت

درین غمخانه شد دلگیر جانش	به عنبر شامه خلد برین رفت

بدار الخلد چون شد جای جانش	ندای فادخلوها خالدین رفت

چو یکتازاده عم در خاک شد پاک	چنان آمد به دنیا زو چنین رفت

غرض چون زین سرای پر دود و دام	سوی آرامگاه حور عین رفت

عمارتش رقم زد کلک هاتف	ز دنیا پیشوای اهل دین رفت

۱۱۹۰

وزیر ما ان خدیو والا شان	آن کریم شیمه کریم نهاد

سایه حق کریم خان که ز عدل	زینت دهر و زیب دوران داد

شهریار جهان که در گیتی	گرهش عقده‌های بسته گشاد

کامیابی که هر مراد که خواست	دردش ز لطف کردگار شاد

کام بخشی که یافت زر زر داد	هر که آمد بجستجوی مراد

خسرو معدلتش که بود — دولتش متصل بروز معاد

ریزه نواله کرمش — ترک و تاجیک و بنده و آزاد

امر او را سپهر ستاره مطیع — حکم او را بدل فلک منقاد

در دل اندیشه مراد ازو — در قضا سعی و از قدر امداد

حاجی آقا محمد آنکه چو او — در هنر مادر زمانه نزاد

داد گر داوری که در عهدش — کس نه بیند ز ظلم خان بیداد

معدلت گستری که در عهدش — صید ناید بجز طریق صیاد

چون ز بخت بلند امارت یافت — در صفاهان که هست رشک بلاد

با آبادیش بسی کوشید — که خدایش جزای خیر دهاد

صد هزاران بنای خیر انگیز — ز اقتضای نهاد نیک نهاد

ولی کاروانسرا ساخت — زیب افزای عالم ایجاد

که بنا آنچنان ندیده مانندش — چشم گردون درین خراب آباد

چون فلک سربلند و ذات بروج — چون ارم جانفزا و ذات عماد

همه وقتش هوای فروردین — گرچه بهمن است یا مرداد

حوض کوثر نشان او گویا — نیل مصر است و دجله بغداد

هر که بر وضع آن نظر فکند — باغ فردوسش از نظر افتاد

هر غریبی که جا گرفت آنجا — هرگزش از وطن نیاید یاد

خان کاشی بنام نواله اش — در صفا چون نشان کاشی داد

داور دستان و جان باب و کلش / آفرین بر روان آن استاد

سحر وشش کشیده بر خارا / کلک [illegible] ز تیشهٔ فرهاد

بهر تاریخ زد رقم هاتف / غ / جا در دو جهان در روشش فردوس آباد

1157

چون بمیعاد قضا و قدر / م / یافت اتمام این نکو بنیاد

از محمد علی آن کعبهٔ پیر افسوس / که ز دنیا بجوار نبوی عقبی شد

رفت ناکام زدنیا کلش و تا چند گاه / از جفای فلکش خاطر [illegible] شد

چون جوان زچشم و پیر و جوان از غمش / خون [illegible] ز دیده چشم بالا شد

چرخ دوران زد وشه اختری زنگ کند / تا که دوران دگر باز سوی غم باشد

رجب [illegible] کوهری آمد بدل / تا که از موج دگر باز سوی دریا شد

[illegible] روزش طایر قدسی / پر فشان زین قفس تنگ سوی طوبی شد

چون از این غمکده آهنگ جنان کرد دلش / مرغ روحش سوی آن روضه روح افزا شد

[illegible] بر لوح مزارش پی تاریخ نوشت / که محمد علی افسوس که از دنیا شد

1167

سپهر فضل و هنر آفتاب عز و شرف / سحاب جود و کرم مهر اشرف احمد

طراز مسند اجلال بود و این محفل / دریغ و درد که برچید بساط آن مسند

[illegible] گرس رخ ییست ازین سرای سپنج / [illegible] گلشن فردوس خیمه بیرون زد

روان شد و بدل و جان رسید یاران را / زماتمش الم بیکران غم بی حد

ز رنج و محنت دنیا برست شه یکبار   قرین عشرت جاوید و دولت سرمد
غرض چو رفت ازین بزم شد بدار الخلد   رفیق فضل ... همدم نعیم ابد
نوشت خامه بتاریخ او که ازین غم   نهاد پا بجنان میرزا شریف احمد
۱۱۸۸

چو در جهان آن پسندیده رفت   ازین عالم پر شر و شور رفت
خرد بهر تاریخ وصلش نوشت   بجنات عدن از جهان خور شد

خان احمد بیگ چون بگذشت   از الطاف خدای رس وجان شد
بهر تاریخ گفته هاتف   خان احمد بیگ جانب جنان شد
۱۱۶۹

گرامی ... بادی از دوستان   که روشن روان و صاحب نظر
بزد پنج مجو به بیک کرد   که ترش عفاف بد در پس سر
چو با یکدگر جوش در آمیخته   دو دلبند مانند شیر و شکر
بابائش خرد بهر تاریخ گفت   بگو خیر چند از یکدگر
۱۱۹۹

خان والا که محمد خان   که ازو بود ملک و دین معمور
آنکه چون او نزاد فرزندی   مادر دهر در مرور دهور
آنکه در روزگار عدلش   بود با باز بازی عصفور

قدرتش چاکر و قضاش مطیع　　فلکش بنده اخترش مزدور

چاکر آستان او قیصر　　حاجب بارگاه او فغفور

مور با لطف او قوی چو پیل　　پیل با قهر او ضعیف چو مور

لطفش مرهم دل خسته　　کرمش داروی تن رنجور

[illegible] جهان چون چشم عبرت‌بین　　کاندران هست جز برای عبور

[illegible] پرده جلال [illegible]　　[illegible] نزهت سرای دار سرور

صد هزاران دریغ و درد که شد　　آفتابی ز دیده‌ها مستور

کز جدایش روز روشن خلق　　گشت تاریک چون شب دیجور

از درون جهان سعادت آیتش　　بود در صفحه جبین منظور

شد شهید سعادت [illegible] باعث　　باز [illegible] ادراک و [illegible]

راز [illegible] رسید از فیض　　آنچه در خاطرش نکرده خطور

زد [illegible] سروش عالم غیب　　مژده دادن ز ربنا الغفور

[illegible] از خون خضاب [illegible]　　در [illegible] جنان [illegible]

شاد [illegible] بزم جنة الفردوس　　جرعه داده‌اش از شراب طهور

[illegible] زباده [illegible]　　که نخیزد [illegible] نفخه صور

[illegible] خون که سرخ رو خیزد　　با شهیدان [illegible] صباح روز نشور

الغرض چون شب [illegible] شهدا　　شاه [illegible] در باغ جنت الغفور

[illegible] که در صحبت　　[illegible] در [illegible] ناسور

بهر تاریخ زد رقم بادا	با شهیدان کربلا محشور

۱۱۶۹

خان والاگهر و فلک رتبه عبدالرزاق	آسمان برترش از فره کیوان بنگر

چرخ و انجم همه را بر درش از بهر جبهه	تابع حکم چنان بنده و فرمان بنگر

در کنارش قبله ارباب حوایج شب و روز	دو ستانش کعبه و گبر و مسلمان بنگر

شیر با صولتش آید بنظر گربه لرزان	گرگ با سختش چون سگ چوپان بنگر

دل و دستش که لرزان سحاب نیل کرم خجلت	منبع جود و پی معدن احسان بنگر

هر که زد بدامن سنگش بدامان زد دست	در دو جهان نقد تماشش بدامان بنگر

خانه رخش چو گلزار ارم پر ز بهشت	عقل رو مانده زمان واله و حیران بنگر

چرخ نازد اگر از رفعت خود گو اینک	بهر پایه ان رفعت سوده دو ایوان بنگر

آب حیوان که خضر از طلبش سرگشته است	گو بیا ظاهر و پیداش بگلستان بنگر

جدول ماهی و دران سنگ زده بس فواره	همه را بر ورق نقره دوران بنگر

در میان جدولها از آب خضر مالامال	در دو جانب دو تر و تازه گلستان بنگر

از نسیم سحرش مرا یحه روح شعو	وز زلال سحرش حاجت جان بنگر

لیکه مسیحا که درین طرفه تماشا زا	سر بچشم سر شیر از وصف ما ان بنگر

با فوق چون رتبت انامام ز نظاره بیان	این همه کیف بیان این چه گذران بنگر

پیر عقل از پی تاریخ بها لطف گشا

که بگلزار ارم چشمه حیوان بنگر

۱۱۶۸

چون آقا صادق آن فروزان مهر / شد مسیح منود گلزار فرح پیکر

کلک ما نقش برای تاریخ نوشت / کرد دیده مهر قرب جهت دلور

۱۱۹۶

چو عبد الباقی آن خان فلک قدر / که در صحن دولت چون گل چنین باغ

جوانبختی که باغ دولت آراست / بود گر خوشتر ز خلد برین باغ

بقصد داد فرمان تا بسازند / یکی دلکش مقام و دلنشین باغ

بفرمانش بنا کردند باغی / که چون او نیست در روی زمین باغ

شه باغ [illegible] رسید آبادی / چنان زیبا جوانان چنین باغ

ز دانش باغ عشرت نام کردند / که بود جای عشرت چون همین باغ

غرض چون سبز و خرم گشت دوران / لقب دهقان گردون بهترین باغ

به تاریخ ساختش کلک ما گفت / که خرم و سبز باد دایم این باغ

۱۱۹۶

محرب و [illegible] وقع [illegible] / حضرت میر محمد صادق

آن ز عبد و بقعه ادرش / آن ز اعلام بدانش سابق

ز اکارم بملک رم برتر / از افاضل بفضایل فایق

جامع علم و عمل گوهر بود / دل دانا و زبان صادق

رحمت روز دین فنا آرت / بهر قوت آله [illegible] ق

رو سوی عالم باقی آورد / [illegible] آله [illegible]

بود شاهی محمد ذات ما | چشم ما که بود او متی

چون ز دنیا شد در خلد برین | شد با اجداد او کرامی لاحق

جان بکف شد بر جانان آری | جان برد تحفه جانان عاشق

گفت هاتف پی تاریخ که حق

بود از میر محمد صادق

۱۱۹۱

صد هزار افسوس کز مهر گردون نهاد | آفتاب عمر یوسف میرزا رو در زوال

ماه اوج عزت لذ در سپهر پیدا رنگ | تا که از برج شرف جا کرد در جب و بال

شد نهان در زیر خاک آن مهر گوهر بود | ذره التاج سیادت قرة العین کمال

طعمه گرگ اجل شد یوسف رویش چو دید | در غمش شد پیر یعقوب فلک غم جهان حال

مرغ روح لامکان سیرش ز زین شاخ شد پرنیان | پر فشان سوی گلستان جنان گشوده بال

بود در زیر رقامت غیرت گلبن سرو | حیف زان نورسته نهال افسوس ز آن نخل نهال

شد نگاه چیده ز باغ جهان و همچنان | حیف بر فرق جهان خاک غم کرده حال

مرغ روح او جان ز آتش جان سوز | همچنان او رفت در ماتمش آن خیال

چون شوق گلشن خلد برین زین جهان | خیمه اجلال بیرون زد بعزم ارتحال

عقل با هاتف پی تاریخ سال رحلتش | گفت بیرون از جهان شد یوسف مصر جلال

۱۱۶۹

آه که از جور سپهر و ستم روزگار | شهر و ملک وجود شد بدیع

آه که بر چیده شد رونق بزم جهان | مسند شهر و خان خان جهان بسته شد

رفت امیر زمان تاج امم اعظم / معدن غور و شرف منبع جود و کرم

کمک حیدرش که بود سرور یاران جهان / خم شده از بار فراق زین فلک پشت خم

دیده ایام ریخت از غم او سیل خون / بر سر عالم فرشته ماتم او خاک غم

چون غم آباد دهر گشت ملول و بهار / در روضات جنان با دل خرم قدم

خامه الف بوشت از پی تاریخ او / آه زد و بنا برفت صاحب سیف و قلم

۱۱۹۹

دریغ از حاجی ابراهیم آن دانا رشید دل / که زاد از زمان در ایام با ایمان و دین قوام

دریغ و درد از آن شمع سحر خیز فرزند / و ما برایش ارزش خدا او دیده پرنم

هزاران افسوس ز زبان کلک برون شد مژده / که در باغ جهانش قامت از بالا جست شد خم

گرفتش دل از این سنگ شبان و طایر روحش / به عزم گلشن فردوس بال شوق زد از پیچم

روان شد جانب گلزار جنت پنهان شد / روان از دیده احباب سیل خون از این عالم

چو بیرون رفت از غمخانه دنیا سوی گلشن / به نغمه شاه فردوس اعلا با دل خرم

دبیر خامه الف پی تاریخ فوتش / رقم زد و شد بهشت جاویدان ابراهیم ادهم عالم

۱۱۹۹

شکر لله که جهان را ز قدوم / زینت نو داد محمد کاظم

روشن از مقدم خود گیتی را / ساخت چون زاده ابراهیم کاظم

زر ز رخ خود همه یاران را / کرد خوش و محمد کاظم

طعنه ها زد قد چون سرو روان / زد به بهشت و محمد کاظم

الفی

خلق ز خویش همه چون آمد خوب — بدنه پیدا و مهر کاظم

هاتف زد شور چو در باغ جهان — کام بنهاد و مهر کاظم

بهر تاریخ رقم زد بجان — جاودان باد و مهر کاظم

1156

خان احمد دون کز ستم ظلم بپا — بر خلق رساندی الم و رنج دمادم

آن فتنه عالم که ز ظلم ستمش بود — بس سینه که بریان و بس دیده پرنم

نزدیک بد آن فتنه که زهم ریزد و باشد — از فتنه رود سلسله عالم و آدم

صد شکر که شد کشته بکار زد و قتلش — پر گشت دل خلق و تهی از غم

چون بهر مکافات و سزای عمل خویش — بر بست باضراس نشیند ز عالم

بودم پی تاریخ که پر خرد گشت — بنویس که خان احمد دون شد بجهنم

1166

سپهر مجد و خورشید ساحت اختر عزت — نظام عالم و دستور کل آصف دوران

جناب صاحب اعظم خدیو افخم اکرم — ربیع گلشن عالم بهار عالم امکان

جهانگیر جهانبخش جهاندار جهان داور — که گردون داشتش نه چرخ گردون از حکم وی سر فرمان

جوانمرد و جوانبخت و جوان‌طبع و جوان‌دولت — که در ایام او نو شد جهان تازه گلستان

بدولت گلک او ماند ملک و دین بود راری — قوام دین و ملت این نظام ملک و آن

گرش خلق جهان جان جهان خوانند شاید — که آمد عالم فرسوده را بر تن ز عدلش جان

بسی گلشن قم را که ویران بود چندی — مجدد شد بگم او بدست او تازه شد بنیان

الا یا ای زهی گلدسته زیبا که پنداری / بهم بربسته از گلها دسته دهقان این بستان

بود منظر در آن جشن با سرورش چرخ نیلی هم / مورق بر فرازش با فردوس عرش همتا بستان

بلکه بانگ بلند آوازه از صف وجودش / ز شرق و غرب از این گلدسته خواهد رفت دستان

عرض چون وسعت این گلدسته چار فرسنگ از وی / سوی عرشش رسد بانگ موذن همچو الحان

و پی بر خامه اش تاریخ اتمامش / رقم زد منشی رحم آصف این گلدسته دوران

۱۱۴۲

حیف از حاجی محمد صادق روشن ضمیر / شمع بزم افروز چند و شبستان جهان

حیف از آن شاه و جهان آرای با لطف و صفا کاو گم گرد / جای در زیر زمین آخر زد و در آسمان

حیف از آن مه جبین شاداب چنبه خسرو گشت / عالمی تاریک چون در زیر خاک شد نهان

حیف از آن گلبن که بر روی شد پرورده گلشن / برگ و بارش آنکه او رونق چمن دهد افزان

حیف از آن سرو سرافراز بهشتی قد که از دنیا / عاقبت بر روی خاک تیره در ایشان

حیف از آن قدر وجودشان گران قیمت شد / گنج سان جانش درون خاک در این کان

آنکه بر دوش نعش چون باد بهار آن نقاب / وانکه خود نیش دست چون ابر بهاری در فشان

رفت و بلبل جای شد در چشم مردمان / رفت و جوی خون گشود از دیده پیر و جوان

مرغ روحش زین قفس آمد برپرواز و نهاد / در گلستان جنان بر شاخ طوبی آشیان

آه ازین ماتم که خلق دهر را خون کرد دل / آه ازین اندوه کامد عالم را سوختن جان

چون ازین گلشن سرای پر کدورت در گذشت / از غم آلایشش به گلزار جنان

خامه تا لطف رقم زد بهر تاریخش که آه / شد روان حاجی محمد صادق از جور زمان

۱۱۹۱

صد هزار افسوس از جور سپهر واژگون — رفت از بزم جهان فخر زمان شهباز خان

درة التاج امارت قرة العین کمال — خیمهٔ اجلال بیرون زد به کوی لامکان

آفتاب آسمان حشمت و جاه و جلال — در زمین ناگاه پنهان شد ز دور آسمان

سرو رعنا ریاض خوبی و مجد و شرف — صد بهار زندگی افتاد از باد خزان

نخل شیرین بار باغ همت و جود و کرم — سوخت برگش از سموم مرگ و حش ناگهان

حیف از آن بحر سخا و منبع احسان که او — دست او در بخشش چون ابر باران درفشان

کار عالم را به دست خویش داده نظام — گاه بر تیغ و سنان و گاه بر کلک و بنان

عهد سلطان نجف چون داشت در جان — رفت در خاک نجف از غمش آسوده جان

رفت سوی آسمان آه و فغان از شش جهت — شد به کیوان ناله و فریاد از پیر و جوان

چون ازین وحشت سرای پر خطر پرواز کرد — مرغ روح لامکان سیرش گریز از جهان

عقل با هاتف پی تاریخ سال رحلتش — گفت شد سوی جنان شهباز طوبی آشیان

۱۱۹۹

حیف از صاحب سخا کو بود و جود — کز ستم آسمان گشت نهان در زمین

در گران قیمتی بود و چه بود از جفا — در دل خاکش نهان ساخت چرخ کج نهاد

رفت در گیتی ازو چون هست و حیات — ماند زنده داغ و درد بر دل حاضرین

جانب خلد برین بار سفر بست و شد — در روضات جنان همنفس حور عین

چون ز رسم آباد دهر گشت ملول و حزین — کرد در زمین خاکدان رو بمقام امین

خامه الطاف او از پی تاریخ او

منزل صاحب نبی باد بهشت برین

۱۱۸۳

حسرتا کو آن سخن‌سنج زمان / صاحب رای پیر و طبع جوان

قطب سادات آنکه می‌گشتند / قالب الفاظ را معنی جان

آنکه از بحر طبع گوهرزای / چون شدی دُر شاهوار افشان

از لآلی نظم او گشتی / منفعل گوهر و خجل عمّان

آنکه اشعار او که در هر یک / آشکار است رازهای نهان

عاشقان راست چاره غم عشق / عارفان راست مایه عرفان

آنکه پیوسته از حجاب جفا / بردی از غصه دل او جان

تو عروس آن بکر معنی را / می‌کشان سوی جلوه‌گاه عیان

بود او مرغ دل بهر آهنگ / در صفات کلیم و لطف بیان

طوطی بذله‌گوی گلشن دهر / بلبل خوش‌نوای باغ جنان

چون ندید این تنگنای شمایه / جانب پرواز روضه اعلا

طایر روح لامکان سیرش / کرد آهنگ روضه رضوان

حیف و صد حیف از آن یگانه دهر / حیف و صد حیف از آن وحید زمان

که بهار بوستان عمرش را / موسم در رسید فصل خزان

از نوای حیات چون لب بست / آن خوش‌آهنگ مرغ خوش‌الحان

شد تذروش بباغ نوحه‌سرا / عندلیبش بشاخ مرثیه‌خوان

رفت و در ماتم مصیبت او | لرزه بر شد بلند تا کیوان
از دل شیخ و شاب ناله و آه | از لب مرد و زن خروش و فغان
چون سوی باغ خلد کرد آهنگ | ناله زد خامه شکسته زبان

بهر تاریخ زد رقم دایم

جا به مشتاق باد صحن جنان

١١٦٩

شمع بزم اهل دل آقا علی اکبره بود | همچو مهر از رخ او روشن شبستان جهان
آنکه تا جا داشت جان پاکش در جسم پاک | یکدم از فرمان حق فارغ نبودش جسم و جان
صد هزار افسوس کز عالم جوان رفت و ناکام | داغ دوری [illegible]
چون ز باغ گلستان جنان پرواز کرد | مرغ روح لامکان [illegible]

فانه

خانه ناله پی تاریخ فوت او رقم | باد ماوای علی اکبر بهشت جاودان

١١٧٢

آه که از جور فلک شد برباد | تازه گل گلشن خرم باغ جنان
آه که بر خاک فلک او فتاد | سرو سهی قامت این بوستان
رفت محمد علی آن تازه گل | در چمن دهر چو باد خزان
حیف از آن گوهر یکتا که گرد | جا به دل خاک درین خاکدان
حیف از آن کوکب رخشان که شد | دور سپهرش ز نظرها نهان
چون که او از جهان خراب | گشت روان سوی ریاض جنان
ناله دل خسته که در ماتمش | داشت شب و روز خروش و فغان

لطف تاریخ گوی سر جان · · · رفت محمد علی نوجوان

۱۱۷۸

دریغ و درد کز بیداد گردون · · · شد از بهر اجابت میر مومن

ازین ویرانه منزل رخت بربست · · · بسوی باغ طوبی میر مومن

گرفتش [illegible] ازین دیر پرآشوب · · · نجات کرد [illegible] امیر مومن

دلش از هر غمی آسوده جان یافت · · · بگلزار جنان جا میر مومن

غرض از بزم دنیا چون شتابان · · · روان شد سوی عقبی میر مومن

پی تاریخش رقم زد کلک هاتف

که رفت از بزم دنیا میر مومن

۱۱۸۶

بحکم بنده رزاق ما مانند یا منت · · · که گردش کاف [illegible] رزاق لطف [illegible]

امیر با نظیر مرحمت پرور که از عدلش · · · شود همراه آهو بره گرگ [illegible] اصفهان

دلیر شیر گیر معدلت گستر که از بیمش · · · کند در بیشه شیر شرزه چنگال خود ارزان

پس از تعمیر کاشان کز زلازل بود ویرانش · · · چمن [illegible] چون گردید آبادان

بنا شد خانه [illegible] در [illegible] · · · بگو یا روضه رضوان [illegible] چشمه حیوان

بنا میر [illegible] غایت رفعت · · · ز ایوان فلک حیران [illegible] ایوانش [illegible]

زلال حوض آن [illegible] روح افزا · · · نسیم صحن آن [illegible] عنبر [illegible] مشک افشان

[illegible] کاشان با صفاهان [illegible] · · · [illegible] اصفهان

چو از معمار لطف خدا بر پا شد [illegible] · · · که در روز [illegible] خرم زیبد با عمر جاویدان

پی تاریخ سال آن رقم زد خامه اش — همی نازد با صفهان این دلکش نشان

1195

چون جان جهان پناه از دور زمان — از بزم جهان رفت بگلزار جنان

کلک هاتف برای تاریخ نوشت — شد جان جهان پناه از بزم جهان

1195

خان جم کوکبه عبدالرزاق — که کند دیدن او جان تازه

آنکه رخساره جانش دایم — هست چون گل گلستان تازه

آنکه از ابر کرمش کشت امید — هست چون سبزه ز باران تازه

آنکه با جود کفش هر روزه — عهد نو سازد و پیمان تازه

شهر کاشان ... — شد پس از زلزله بنیان تازه

گشت از مسجد و بازار و حصار — همه

زان بناها که مجدد گردید — مسجد جامع ویران تازه

منهدم بود چنان گشت که شهر — شد از آن گرد تعمیر آن تازه

همچنین گشت چو از سعی معمار — گشت چون روضه رضوان تازه

پایه‌ها راست شد ارکان محکم — سقفها نو شد و ایوان تازه

شد چنان تازه که در هفت اقلیم — مسجدی شد به بنیان تازه

از طواف حرم محترمش — نو مسلمان را شود ایمان تازه

در وی از فوج ملائک آیند — هر دم از گنبد گردان تازه

غرض آن مسجد ویران گردید — چون ازان بعد شد آن تازه

بهر تاریخ خرد با هاتف — گفت شد مسجد کاشان تازه

۱۱۹۶

هزار افسوس کز بزم جهان ناکام بیرون شد — ز جور اختر و بیداد گردون میر عبدالله

هزار افغان ز بیمهری چرخ سفله پرور — بعقبی شد جوان از جور گردون میر عبدالله

دریغا کز گل رخسار گلهای جوانی — شراب زندگانی در نوشش خون میر عبدالله

دریغ از باغبان سفله کرد از چمن بیرون — ... مشکون میر عبدالله

بود زانش ز حد فزون داغ دل یاران — که بود شش جوانا از حد افزون میر عبدالله

ز تنگی رفتار گردون بیداد سپهر آن — بناکامی شد از بزم جهان چون میر عبدالله

قم گرد از پی تاریخش هاتف — شد از بزم جهان ناکام بیرون میر عبدالله

۱۱۹۲

حیف از فاطمه این کنک جوان — که هم از باد اجل شد ناگاه

حیف از آن گوهر ارزنده که بود — در جهان ختم نکویان ز شاه

حیف از آن شمع فروزنده که بود — پرتو آن طرب افزا غمگاه

بود از پاکی طینت تا بود — عفتش همدم عصمت همراه

بود ذیلش ز آلایش جرم — پاک و دامان وی از لوث گناه

روز رحلت ناگهان داشت مقام — بود در آن ... خیرت ماه

... از چهره رحلتش این ... تقویم — ... رحلتش از آن ...

چون شد آن سرو قد لاله عذار | از سموم اجلش حال بتاب

سرو ازین غصه پیرجامه درید | لاله زین غم بسر افکنده کلاه

ریخت از فرقش بسی خاک بسر | کرد در ماتمش آن جامه سیاه

چون شد از دور فلک عمرش | جانش از شوق ملاقات اله

رخت بربست ازین غمخانه | بار بربست و در آن عشرتگاه

کلک هاتف پی تاریخ نوشت

مدفن فرزند دار فن ناظم آه

117

در عهد خان دوران فرمانروای گیتی | نجیب کریم خان خان سپهر درگاه

شیر فلک که در رزم گر شیر پنجه دارد | در پیش او گریزد چون روباه

فداہ

فرمانده ای که چرخ [illegible] | در حکم او [illegible] فرمان او [illegible]

گردنکشی که هر صبح بر درگهش ز گردان | گردنکشان عالم رو مینهند بر درگاه

فرزند آن جناب آقا محمد [illegible] | ز خیل [illegible] چو خلق را کو خواه

در سن [illegible] ز ظلم [illegible] | تا [illegible] چون [illegible] ظلم کرده

ز [illegible] | کاتب [illegible] ازین [illegible]

[illegible] آقا [illegible] | [illegible]

حق [illegible] دارد [illegible] | نور [illegible] چون [illegible] تابان

نام محمد علیش [illegible] | زاد [illegible]

مولد او چون بهر احباب شد　　ساخت چو آیینه غم منجلی

عقل پی هاتف پی تاریخ گفت　　بدر منیر برج محمد علی

۱۱۶۹

[illegible]

میرزا صادق که پیش کمش　　سرو پابسته چون نهال کوتهی

آنکه از نور آگهی روی او است　　داد کی بخشش دل پر آگهی

کوکب بخت بلند بازوال　　پیش پا کرد آتشش ره زد رهی

بهر عقد اتصال و ازدواج　　باد درخشان جمهر و تابان مهی

چون شب در وصل آن مه رو رسید　　همنشین گشته در خلوتگهی

عقل با هاتف پی تاریخ آن　　گفت مهر مجتمع شد با مهی

۱۱۷

جلا

حیف و صد حیف که نهضت طلب　　شد ز احباب دور کلبعلی

دل کرفتش ز خلق عالم و کرد　　میل غلمان و حور کلبعلی

حق در عالم وحش و ودد　　خود بخود رفت بمسرور کلبعلی

چون بدار السرور خلد برین　　شد ز دار غرور کلبعلی

بهر تاریخ زد رقم هاتف

شد بدار السرور کلبعلی

۱۱۷

هزار حیف که در کشش جهان آخر　　چو کاکل بیاد خزان رفت میرزا محمد

فروغ معرفت آل رسول بود و دریغ　　که شمع سان ز میان رفت میرزا محمد

ز الفت تن خاکی ملول شد جانش   بسوی عالم جان رفت میرزا حیدر

هوای قصر جنان کرد و از جهان خراب   بآن خجسته مکان رفت میرزا حیدر

سحر تمام چو شد از رفتن ایام   که خوش بخواب گران رفت میرزا حیدر

غرض چو جانب غربت سرا خلد برین   ز بزم صحبت ما زود رفت میرزا حیدر

سعید از پی تاریخ رحلتش گفت

بنزد شاه جنان رفت میرزا حیدر

١١٥٧

دریغ که شد در نقاب تراب   رخ عالم آرای سید علی

دریغ که گم شد از این خاکدان   همین در یکتای سید علی

بسی خلد رو کرد از این تیره خاک   روان مصفای سید علی

بجهه

چو پرورش شد از دهر دون شد   بهشت برین جای سید علی

بتاریخ آن کلک هاتف نوشت   شده خلد ماوای سید علی

١١٨٥

گر فاش شود عیوب پنهانها   ای وای بخجلت پریشانها

آغوز ه دین داری درویش از اسلام   بیزار شود ز مسلمانها

ای غنچه برغم تو در دین خراب   با یاد تو شب و روز دم جام شراب

زنده ز غم هجر و جام و صبحش شب و روز   تو خون جگر خوری و من باده ناب

از عشق [illegible] گشت — [illegible] بر دل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — عشق است [illegible] فلک [illegible]

قد [illegible] سرو [illegible] — [illegible]

عشقست باغ است و باغ آراسته — [illegible] چه [illegible] که دلم خواسته

رخ [illegible] — [illegible]

[illegible] — آنجا که [illegible] خواسته

[illegible] — [illegible] پرست [illegible]

[illegible] — [illegible]

این تیغ که [illegible] — شمشیر و کلید [illegible]

[illegible] فتح [illegible] — آن [illegible] که بر قبضه آن شمشیر است

این تیغ که [illegible] — هم [illegible] و هم [illegible]

[illegible] — [illegible] فیض هدایت [illegible]

این نکته که رشک گلستان ارم است
ماننده حرم کوثر و زمزم است
بگزید ورای نه فلک چرخ کبود
از بهر خطر ایمنی است تو درم است

یکلحظه کسی که با تو دمساز آید
با جان تو هم محرم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نرود وگر رود باز آید

هر شب که تو در عیش و طرب میگذرد
بر مجمرهٔ غمت بتاب و تب میگذرد
تو خفته باستراحت و پیش تو من
تا صبح چه دانی که چها میگذرد

با درد تو و دوری تو گر جان چه شود
در عشق تو جان ز بیم هجران چه شود
مشکل ز پیش هر بلا پایان
ور غم بکشد شود مشکل آسان چه شود

در سینه ز دوست جانم خوشتر
جانی که در او هست غم او خوشتر
زان دم که دمد ز گوشهٔ لب ناگاه
ور نه ز دم عیسی مریم خوشتر

ای مشتاقان را ز حدیث تو سرور
وی دیدهٔ صاحب نظران را ز تو نور
هر صبح که رخ تو نشوم دیده‌ام
گو چشم کز باد آلوده چشم کور

چون نامده و بگنج فرقتم فرو نگر | وز درد و فراق چهره ام زرد نگر

از مرگ و وداع [illegible] | [illegible] نگر

با زاری و دلم ز هجر [illegible] نگر | [illegible] نقش سرد نگر

در گوشه همچو نسیم تنها بین | [illegible] فرد نگر

دارم ز غم فراق [illegible] مپرس | [illegible] که مپرس

[illegible] | [illegible] که مپرس

مهجوری شب جدا که مپرس | [illegible] ما که مپرس

[illegible] | [illegible] که مپرس

[illegible] که مپرس | [illegible] که مپرس

[illegible] | [illegible] ما که مپرس

[illegible] مرد خویش | [illegible] مرد خویش

[illegible] | [illegible]

بس که بگذشته ایام [illegible] لذت فراق / جان [illegible] خود [illegible] فراق

در [illegible] که بود [illegible] / مشهور شب هجر [illegible] فراق

ای در حرم و دیر ز تو [illegible] / با من [illegible] کفر [illegible]

[illegible] / در مسجد و [illegible] کعبه [illegible]

آن گل که چو من هزار دارد بلبل / دارد [illegible] چو [illegible]

[illegible] / با سر زده [illegible] در حلقه زلف سنبل

اکنون که ز [illegible] شد [illegible] / [illegible] همه سبزه و [illegible] همه

[illegible] همه [illegible] / [illegible] تو چشم یاران همه [illegible]

از جور تو [illegible] / [illegible] شدم

ز عشق جوانا که به پیری [illegible] / تا کرده جوانی [illegible] پیر شدم

ز عشق تو جان بیقراری دارم / در دل ز غم تو خار خاری دارم

هر دم که شدم [illegible] تو [illegible] / [illegible] که با تو کاری دارم

[illegible] نکنم   دست از [illegible]

من [illegible]   [illegible]

از [illegible]   لب [illegible]

[illegible]   [illegible]

من [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

در دهر چو [illegible] بیخود افتادم   چو [illegible] افتادم

[illegible]   چو [illegible]

هر [illegible] که بچشم [illegible]   [illegible]

من [illegible] که دست از [illegible]   دل [illegible] که دست بردارم [illegible]

هر [illegible] که بچشم [illegible] آید [illegible]   هر [illegible] خار آید [illegible]

[illegible]   ای [illegible] جان [illegible]

۹۱ برگ + ۲ برگ سفید اول ۲ در آخر

[illegible]

بر در حق نیست بجز یک کس [illegible] کار همه کس ز [illegible] ناله و آه

کار [illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] دیدن [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] هر [illegible] [illegible]

عزت [illegible] بود [illegible] [illegible] برد [illegible] [illegible]

آنخواره که نان نبرد دستش [illegible] تا جان نگیری [illegible] نان در [illegible]

شربت باد آنکه زیردستان ضعیف [illegible] [illegible] تو جان و دست و زبان [illegible]

کتابخانه

جعفر سلطان القرائی

تبریز ۱۳۶۵ ق

[illegible]